قطب‌الدین ابوالمظفر
منصور بن اردشیر سنجی عبادی مروزی

مَناقِبُ الصّوفیه

از نوشته‌های قرن ششم هجری

به کوشش
محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار

MAN-AQIB-al-SUFIYYA

A Sufic Text from VIth Century A. H.

By

Qutb-al Din Abu-Mansur ibn-i Abu-al-Hasan Ardashir
ibn-i Mansur-i Sanji-ye I'badi-ye Marvi

Edited by

Muhammad Taqi Danish-Pajouh and Iraj Afshar

Tehran, 1984

مناقب الصوفیه

تألیف

قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر سنجی عبادی مروزی

از نوشته های قرن ششم هجری

به کوشش

محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشار



□ اسم کتاب : مناقب‌الصوفیهٔ عبادی

□ مؤلف: قطب‌الدین منصورعبادی

□ به کوشش: محمدتقی دانش‌پژوه وایرج‌افشار

□ ناشر: کتابفروشی منوچهری، تلفن ۳۱۶۲۱۸

□ تعداد: پنج‌هزار نسخه

□ چاپ اول

□ بها: ۴۵۰۰ ریال

□ چاپخانهٔ گیلان۔ تهران.

مناقب الصوفیهٔ عبادی

سلسلهٔ متون و تحقیقات

از انتشارات جداگانهٔ

فرهنگ ایران زمین

شمارهٔ ۳۲

زیر نظر

ایرج افشار



تهران ـ ۱۳۶۲

مناقب الصوفيه

فهرست

سخنی دربارهٔ صوفیان
و کتاب
مناقب‌الصوفیه

نویسندهٔ این متن کهن قطب‌الدین ابوالمظفر منصور پسر امیر ابوالحسین اردشیر پسر منصور یا ابومنصور سنجی عبادی مروی (سنج ۴۹۱ - خوزستان ۴۵۷) است که‌نوشتهٔ دیگرش به‌نام «التصفیة فی‌احوال‌المتصوفة» یا «صوفی‌نامه» به‌کوشش استاد دانشمند دکتر غلامحسین یوسفی با دیباچه‌ای رسا و دانشمندانه در ۱۳۴۷ چاپ شده است. چون چیزی بر نوشتهٔ او نمی‌توان افزود خوانندگان را بدان باز می‌گردانم. این مؤلف کتابی هم به‌نام «معراج‌نامه» دارد که در فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق (ص۱۹۹) شناسانده‌ام.

***

مناقب‌الصوفیه را نخستین‌بار درنشریهٔ نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (۴:۱۲۵-۱۲۷) شناسانیده‌ام. عکس نسخهٔ آن

در کتابخانهٔ مرکزی (فهرست میکروفیلمها ۲ : ۱۳۱ ، ش ۳۳۶۸) هست.

نسخهٔ مناقب‌الصوفیه از آن دانشمند گرامی آقای دکتر اصغر مهدوی است و از ایشان بسی سپاسگزاریم که نسخه را در دسترس گذارده‌اند تا عکسی از آن برای دانشگاه برداشته شده است . هنوز نسخهٔ دیگری ازین متن به‌دست نیامده است.

این نسخه روزگاری در دسترس عبدالعلی میرزا احتشام‌الدوله (معتمدالدوله) عبدی ملقب به‌ظهورعلی نعمة‌اللهی (۱۲۹۰-۱۳۳۸ق) بوده است و اوست که درخطبهٔ نسخه درصلوات بر پیامبر اکرم «آل» افزوده است (ص ۱۵ خطی). همو در پایان آن چنین نوشته است: «۱۳۲۱ [هزار] و سیصد وبیست [ویك] ۵۳۳» و میخواهد برساند که از تاریخ نوشته شدن نسخه (۷۸۸) تاسال ۱۳۲۱ که نسخه نزداو بوده است ۵۳۳ سال می گذشته است [1] . سرگذشت عبدی در تاریخ بامداد (۲ : ۲۷۰) و ذریعه (۹:۷۰۵)دیده میشود.

رسم‌الخط نسخه

دراین نسخه «ب» به جای «پ» آمده‌است مانند: بارها پارها ، بوشم = پوشم، بیر = پیر، بیش = پیش، برسیدند = پرسیدند.

نیز «ج» به‌جای «چ» مانند: جب = چپ، جرا = چرا، بدانج = بدانچه، جهل = چهل، آنج = آنچه.

۱- در ص ۷۱ این نسخه حاشیه‌ایست به‌ترکی نشانی ازآنکه نسخه زمانی دردست ترك زبانی بوده است در ص ۸۲ نیز حاشیه‌ای می بینیم که به‌خط ترکی است.

نیز «ك» به‌جای «که» مانند: ازانك = ازآنکه، آنك = آنکه.

نیز «ك» به‌جای «گ» مانند: که = گه.

«یی» همسان «ئی» است مانند: آیینه = آئینه، رویی = روئی، دعایی = دعائی، سرایی = سرائی، عطایی = عطائی. کوییم = گوئیم، نیکوییها = نیکوئیها.

نیز «ء» به‌جای «ی» مانند: اندیشه‌هاء = اندیشه‌های، بارهاء = بارهای، بالاء = بالای، بلاهاء = بلاهای، بهاء = بهای، درياء = دریای، دوالهاء = دوالهای، روضه‌هاء = روضه‌های، فرداء = فردای، نوبتهاء = نوبتهای.

نیز «هٔ» به‌جای «ای» مانند: آیینهٔ = آیینه‌ای، بندهٔ = بنده‌ای، جامهٔ = جامه‌ای، خانهٔ = خانه‌ای، شدهٔ = شده‌ای، گرفتهٔ = گرفته‌ای، گوشهٔ = گوشهٔای، لقمهٔ = لقمه‌ای، هفتهٔ = هفته‌ای.

الف «است» رادر بسیاری ازجاها انداخته است. همچنین «ه» پایان واژه‌ها مانند «خردها» به‌جای «خرده‌ها» و «جامهاء» به‌جای «جامه‌های». برخی از واژه‌ها اعراب دارد مانند «خشم، خوش، تهی، برخورداری».

نیز: بجای = بجایی، به‌بیند، آئینه‌ایست، «سوی وسوء» به‌جای «سوی» (ص۲۳).

نیز: برای دیده خلق‌را، برای خشونت را، برای مخالفت را.

صوفی‌شناسی

عبادی در «صوفی نامه» واین دفتر از مقامات واحوال و آداب صوفیانه سخن داشته و خواسته است که آنهارا از روی قواعد

روان‌شناسی عقلی واخلاق ومنطق‌رده‌بندی کند وپیوند آنهارابایکدیگر نشان دهدو از این راه به عرفان وتصوف که راهی‌سراسر ذوقی است نظمی فلسفی بدهد تا به کنه‌آن باقواعد منطقی تقسیم وتعریف وتحدید وترکیب وتحلیل و استدلال بهتر بتوان پی‌برد.

گویا، ابن‌سینا (۲۷۳ ـ ۴۲۸) نخستین کسی است در ایران که به‌چنین کار عملی دست یازید ودو روش منطقی وفلسفی را درشناخت عرفان بکار برد (گفتار من دربارهٔ منطق ابن‌سینا درکتاب هزارهٔ او ، ص ۱۵۲).

ابن‌سینا در مقامات‌العارفین (نمط نهم‌الاشارات و التنبیهات) گفته است که عارفان را مقامات ودرجاتی است که نخستین آنهاارادت است وریاضت، تاسرانجام به‌معارفت برسد. رهروان دراین‌جااحوالی را می‌گذرانند و همتها وخاطره‌ها دارند ودل آنان سرانجام آینه‌ای می‌شود در برابر حق و به‌برترین خوشیها و شادیها دست می‌یابند . بگفتهٔ او، دراین راهسپری است که سخن شیوا وآوای خوش وعشق پارسایانه اثری به‌سزا دارد.

عبادی درمقامات‌الصوفیه ازمقامات واحوال و آداب عرفانی و سرانجام ازسماع یاد می‌کند.

دراین دوموضوع نوشته‌های جداگانهٔ بسیار به‌نگارش درآمده است ودر فهرستهای عرفان وموسیقی به‌نام‌آنها برمی‌خوریم.همچنین در دانشنامه‌های عرفـانی از این دو، سخن به‌میان می‌آید.

درینجا ازچندتای آنهایاد می‌کنیم تابتوانیم به زنجیرهٔ تاریخی آن‌در ایران‌آشناشویم.

۱ـ ابونصر عبدالله‌سراج طوسی (درگذشتهٔ ۲۷۸) درآغاز اللمع فی‌التصوف، «کتاب‌الاحوال و المقامات وحقایقها» را گذارده ودرآن ازهفت مقام از «توبه» تا «رضا» واز هشت حال از «قرب» تا «یقین» یاد کرده است. درکتاب السماع که نهمین‌بخش است از دوازده باب‌آن به‌روشی گسترده‌تر ازدیگران ازسماع سخن گفته و در کتاب‌الوجد که بخش دهم است در بارهٔ «وجد» به‌جستجو پرداخته است . (فهرست موسیقی‌نامه‌هاازآمون شیلواه، به‌انگلیسی ۲۳۰).

۲ـ ابوبکر محمد کلابادی بخارایی حنفی (در گذشتهٔ ۳۸۰) درباب سی‌ویکم‌ازالتعرف لمذهب‌المتصوف،ازمنهاج‌الدین ابوالحسن محمدبن ابی‌ذر یوسف‌عامری نیشابوری (درگذشتهٔ۳۸۱)شعری‌دربارهٔ تصوف می‌آورد و سپس عبارتی داردکه‌گویا ازهمین عامری باشد و آن دربارهٔ آغازوانجام داشتن هرمقامی است: «لکل مقام بدوونهایة» وگویا خواجه عبدالله انصاری هـروی هم از او گرفته است. گویا از منهاج‌الدین است که ابن‌الفوطی چنانکه در دستورالجمهور یاد شده است در سر گذشت بایزید بسطامی بهره برده است.

کلابادی درباب سی‌وپنج التعرف ازتوبه سخن داشته و آنگه درباب پنجاه ونهم از فناءو بقاءکه همان مقام وحال صوفیان است و درباب هفتادوپنجم که بازپسین باب است از سماع یاد می‌کند (آمون شیلواه ، ص ۱۶۱).

۳ـ ابوطالب‌محمدحارثی‌مکی (درگذشتهٔ ۳۸۶)درقوت‌القلوب که ۴۷ فصل‌دارد ازبرخی ازمقامات سخن داشته است وازجمله«فصل تفصیل علم‌السماع للقول و وصف‌الصحیح بین ذلک‌والمعلول» رادر

کتاب خود آورده است (آمون شیلواه، ۱۸۹ - فهرست عربی ملک ۴۲۲) .

فؤاد سزگین در فهرست خود (۱: ۶۶۷) از چهار گزیدهٔ قوت‌القلوب یاد میکند (ترجمهٔ عربی آن ۲ : ۴۹۰). پنجمین گزیده از قوت‌القلوب که‌او ندیده است‌نوشتهٔ‌عزالدین محمود کاشانی نطنزی (درگذشته۷۲۵) است که‌نسخه‌ای از آن درمؤسسهٔ‌خاورشناسی لنینگراد (نشریهٔ نسخه‌های خطی، ۸: ۹۱) وفیلم‌آن‌در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران هست (ش ۴۱۹۸/۲).

۴ ـ ابوالحسن علی جلابی هجویری غزنوی داتا گنج‌بخش (درگذشتهٔ ۴۶۵) درکشف‌المحجوب لأرباب‌القلوب خود بخشی دارد به‌نام «الفرق بین‌المقام والحال» و ازبرخی از آنها پراکنده‌وار سخن داشته ودرپایان آن بخش «کشف‌الحجاب الحادی عشر فی‌السماع و بیان انواعه» راگذارده است در ده‌باب درروش شنیدن قرآن وچکامه وآواز خوش و دربارهٔ احکام سماع و گونه‌گون بودن سخنان عارفان درآن ونیز دربارهٔ پایگاهها وحقیقت سماع، وهمچنین دربارهٔ« وجد، وجود، و تواجد» و پایگاههای آن، و دربارهٔ رقص و نگاه بربرنایان و زیبایان و آداب سماع . (فهرست نسخه‌های خطی فارسی منزوی ۸۳۰ ـ ذریعه ۱۸: ۵۹ ـ فهرست گنج بخش ازمنزوی ۸۵۸ـ کتابخانه های پاکستان ازمحمدحسین تسبیحی ص ۱۰ و ۹۹ و ۱۱۲).

۵ـ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری نیشابوری (۳۷۶ - ۴۶۵) در الرسالة‌القشیریه پرداختهٔ سال ۴۳۷ درباب چهارم آن ازتوبه یادمی کند

تا می‌رسد به‌باب پنجاهم که درآن از شوق سخن داشته و در چندجا بطور پراکنده از مقام وحال یاد می‌کند. باب پنجاه و دوم آن دربارهٔ سماع است . ترجمهٔ فارسی کهن آن درتهران چاپ شده‌است.

شمارهٔ بابها که یاد کردیم با آنچه درترجمه دیده‌می‌شود یکی نیست و مترجم در شماره گذاری دگرگونی پیش آورده است (آمون شیلواه، ۱۸۱).

۶- خواجه عبدالله انصاری هروی (۳۹۶-۴۸۱)، به‌نوشتهٔ جامی درمقامات او (چاپ فکری سلجوقی، ص۴۰) دربرابر سخن حلاج که مقامات همه یك گام است گفته است که «آن گام تویی‌ازخوددر گذشتی بدو رسیدی». بااین‌همه او ازاین سخن ابوبکر محمدبن علی‌بن کتانی بغدادی (در گذشتهٔ ۳۲۲): «ان بین‌العبد والحق الف‌مقام‌من‌نور وظلمة» پیروی می کرد . همین عبارت را در آغاز منازل‌السائرین الی‌الله گواه آورده و به‌درخواست خواهندگان ، مقامهای هزارگانه را به‌گونه‌ای درپی هم‌آورده است تاپیوستگی وپیاپی آنهارا برساند ونشان دهد که برخی ازآنها شاخهٔ دیگری است.

او می گوید که گروهی از پیشینیان در این باره نوشته‌ها دارند که بسیار خوب است ولی بسنده نیست ومن امیدوارم با یاد کردن‌این مقامها بـه گفتهٔ ابـوعبید بسری خداوند پایان کار را در آغاز آن به‌ما بنمایاند (سرگذشت‌نامهٔ انصاری از«بورکوی » به‌زبان‌فرانسه‌ص۲۲۵، گفتار ریتر به‌آلمانی دربارهٔ اودر فیلولوگیکای ۸).

او درمنازل‌السائرین هزارمقام‌را برمی‌شمرداما در« صدمیدان » فارسی اگرچـه از هزار مقام یاد کرده است تنها صدمقام را به‌نوشته

درآورده است ودر علل‌المقامات تنها سیزده مقام آورده است. در المقالات فی‌بیان المقامات که‌به‌نام اودردنبال‌سبع‌مثانی چاپ شده‌است (ص ۳۸۸ - ۳۹۲) بیست مقام هست. بیگمان شماره‌ها چندان ارزشی ندارد وآنچه می‌ارزد پیوندی است که او دربرشمردن مقامها و پس و پیشی آنها پیش گرفته است . این پیوستگی ووابستگی میان آنهاست که مارا باذوق عقلی و منطقی پیرهرات آشنا می کند و همین ذوق او است که می‌رساند که تاچه اندازهٔ بمانندیگران ازخردپیروی‌می کرده است. (دیباچهٔ فرانسوی بورکوی برچاپ‌صدمیدان)

پیرهرات در مختصر آداب‌الصوفیه هم از سماع سخن به‌میان آورده‌است(سرگذشت‌نامهٔ‌هروی‌ازبورکوی‌به‌فرانسه،ص۳۱۱-۳۱۵).

اینجا، این‌نکته گفته‌شود که ذوالنون ابوالفیض ثوبان‌بن‌ابراهیم حکیم مصری (در گذشته ۲۴۵ تا۲۴۸)[1] به‌نوشتهٔ میگل‌آسین پالاسیوس در دیباچهٔ فرانسوی محاسن‌المجالس (ص ۱۳) نخستین‌بار از مقامها و منازل یادکردهٔ است وپس‌از اوست که شناخت مقامها درتصوف‌سنت شده است.

۷- ابوحامد محمد غزالی طوسی (۴۵۰-۵۰۵) در احیاءالعلوم ازمقامها سخن داشته و در ربع عادات ، در هشتمین بخش آن‌کتاب ، آداب‌السماع و الوجد را در دو باب : « الاختلاف فی‌اباحة‌السماع و کشف‌الحق» و «آثارالسماع وآدابه» ودر سه‌مقام «فهم، وجد، آداب درونی وبیرونی سماع» گنجانیده است.

۱- ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۳۶ - کشف المحجوب ۱۴۴ - التعرف ۲۸ - طبقات سلمی‌نیشابودی ۱۵ -طبقات هروی ۱۱ .

غزالی شاید نخستین کسی است که در احیاءالعلوم مباحث فقه واخلاق وعرفان را به‌یك‌دیگر نزدیك ساخته. او عبادات را در بخش نخستین و آداب زندگی دینی واجتماعی را دربخش دوم آورده و در سومی از آفات و بیماریهای اهل طریقت و درمان آنها یادکرده و در چهارمی از احوال و مقامات سخن داشته . در کیمیای سعادت و روضةالاحباب‌هم بمانند احیاءالعلوم به‌همین گونه بخشها پرداخته‌است (شیلواه، ۶۱و۶۲). خواندن احیاء و کیمیا، وسخنی که اودربارهٔاخلاق دارد یادآور اخلاق نیقوماخوس است . انگار که او آن کتاب و یا نوشته‌های مسکویه رازی را در دست خود داشته است . نمونهٔکار او در نوشته‌های فرغانی و سهروردی و فیض‌کاشانی هم دیده می‌شود.

۸- ابن‌العریف ابوالعباس‌احمدصنهاجی مراکشی(۴۸۱-۵۳۶) در محاسن‌المجالس از سیزده مقام گفتکو می‌دارد: از زهد تا انس . گفته است که من به‌کوتاهی بس کردم و گرنه این دفتر جای آنهارا نداشت.

ابن‌العربی در فتوحات مکی ازسخنهای اوبهره‌برده وپالاسیوس در دیباچهٔ فرانسوی خود برآن‌کتاب (چاپ ۱۹۳۳) آن‌موارد رانشان داده است.

۹- ابوالقاسم محمود زمخشری خوارزمی (۴۶۷-۵۳۸) ادیب مفسر معتزلی درباب چهلم ربیع‌الابرار و نصوص‌الاخبار به «الاصوات والالحان فی‌الشعر والقرآن و ما جاء فی‌الغناء من‌التحلیل والتحریم و مااتصل بذلك» پرداخته و درآنجا سخنان دانشمندان یونانی واسلامی راآورده است. نیزباب هفتادوششم آن به «اللهو و اللذات والنصیب

واللعب وذكرالنبيذ وما يتصل و اتباع‌الشهوات » اختصاص دارد (ش ۸۵۱۴ دانشگاه تهران ـ آمون شیلواه، ۲۶۸و۳۰۷).

۱۰ـ شهاب‌الدین ابوحفص عمر سهروردی (۵۳۹-۶۳۲) در عوارف‌المعارف که به‌فارسی و ترکی‌هم درآمده است درباب ۵۸تا۶۳ از مقامات واحوال و در بابهای ۲۳ تا ۲۵ از سماع از چندین رهگذر (الردوالانکار ، الترفـع والاستغناء ، التأدب و الاعتناء) گفتگو داشته است.

گویاسهروردی‌به‌پیروی ازغزالی است که مسائل اخلاقی رادر عرفان آورده و گویا هم به‌پیروی او با فلاسفه دشمنی کرده و دو کتاب در ردفلسفه نوشته است: یکی رشف‌النصائح‌الایمانیةفی کشف‌الفضائح الیونانیة که ترجمهٔ فارسی ازآن هست، ودومی ادالةالعیان علی‌البرهان (فهرست فیلمها ۱: ۴۲۴و۲۸۳).

آمون شیلواه در فهرست موسیقی نـامه‌ها (ش ۲۴۳) ازاین دفتر یادکرده وریتر در گفتار خود دربارهٔ چهار سهروردی به‌آلمانی ازاو و نوشته‌های‌او سخن داشته‌است (فیلولوگیگای نهـم ، ۳۶وپس‌ازآن).

ریشارد گراملیخ R. Gralmlich عوارف‌رادر۱۹۷۸به‌آلمانی بر گردانده است.

۱۱ـ محیی‌الدین ابوعبدالله محمد حاتمی‌طائی اندلسی شامی ابن‌العربـی (۵۶۰ ـ ۶۳۸) سازنده و پردازندهٔ « الفتح المکی » یا «الفتوحات المکیة فی‌معرفةالاسرارالملکیة والملکیة» که دفتری است کلان و دانشنامه‌ای بسیـار بـزرگ در ۵۶۰ باب فرهنگ عرفـانی راسراسر درآن گرد آورد است. محیی‌الدین آن را نخستین بار در

سال ۵۹۸ هنگام حج نخستین خود در شهر مکه بنام پیامی به دوست خویش عبدالعزیز مهدوی آغاز کرده و در دمشق در ماه صفر ۶۲۹ آن را بپایان برده است. دومین نگارش آن در ۶۳۲ آغاز شده و در ۶۳۶ به انجام رسیده است . مؤلف خود هفتاد و یك بار آن را بر شنوندگان خوانده وهفتادویك سماع دارد. فتوحات پانزده بار گزارش وهشت بار گزین شده وبرخی از آنها یك بار به ترکی ویك بار به فارسی درآمده است و سه بار در سالهای ۱۲۷۴ و۱۲۹۳ و ۱۳۲۹ به چاپ رسیده. چهارمین بارعثمان یحیی نگارندهٔ فهرستی دانشمندانه به زبان فرانسه دربارهٔ نگارشهای ابن عربی چاپ آن را از سال ۱۹۷۲(۱۳۹۲) درمصر آغاز کرده است.

نوشتهٔ دیگر محیی الدین «الف مقام» است که منازل السایرین انصاری هروی را به یاد میآورد و نیز «المقامات المائة» که یاد آور صد میدان هروی است. ودیگر «الوجد والمقام والوقوف والمجذوب» و کتاب الوجد والتواجد (فهرست عثمان یحیی ۳۵، ص ۲۰۱ - ۲۳۵ دربارهٔ فتوحات ـ بروکلمن ۱ : ۵۲۲ ـ نیز عثمان یحیی ش ۲۴ و۴۱۶ و ۸۰۹ و۸۱۰ دربارهٔ رساله‌های یادشده). اودر اخلاق الصوفیه والأعلام باشارات اهل الألهام و التدبیرات الألهیة فی اصلاح المملکة الانسانیة از سماع و موسیقی یاد کرده است (شیلواه ۹۰ تا ۹۲).

فصل یکم بابهای ۶۸ تا۷۳ درفتوحات فقه است واسرار عبادات ودر فصل دوم بابهای ۷۴تا۸۹ مقامات است. در فصل سوم بابهای ۹۰ تا ۲۶۹ احوال آمده است. درفصل چهارم ازمنازل سخن داشته. در بابهای ۱۸۲و۱۸۳ آن «معرفة مقام السماع» و«معرفة مقام ترك السماع» آمده و در این دو

از موسیقی یادشده و دربارهٔ غنا داستان وخبری‌آورده است (جزو ۲ ص ۴۸۳ - ۴۸۷ چاپ ۱۲۹۳ مصر).

۱۲- محیی‌الدین ابو محمد عبدالحق‌بن‌سبعین قرشی‌اندلسی (۶۱۴-۶۶۹) فیلسوف عارف مغربی در «رسالةالنصیحةاوالنوریة» زیر عنوان «ذکـرالمقامات والاحوال فی‌مفهوم الذکرواحکامها فی‌الذکر» از این دو سخن داشته ودربارهٔ شش مقام‌ازابن‌العریف‌سخنی‌می‌آورد. او در الاحاطة از مقامات وپایگاهها که اهل طریقت در می‌سپرند تا به یگانگی برسند یادکرده است (رسائل او چاپ عبدالرحمن بـدوی، ص ۱۳۰ و ۱۷۲)

بدالعارف وعقیدةالمحقق المقرب‌الکاشف و طریـق‌السالك‌ـ المتبتل العاکف نیز از اوست که درآمدی است بر فلسفه و سه نسخه ازآن دردست‌است(جارالله ۱۲۷۳، وهبی‌افندی ۸۳۳، برلین ۱۷۲۴). نگاه‌کنید به بروکلمن (۱ : ۴۶۵ و ذیـل ۱ : ۸۴۴). رشر در تاریخ منطق (۲۰۱) از او یادکرده است.

۱۳- خواجه نصیرالدین ابوجعفر محمد طوسی (۵۹۷ - ۶۷۲) پس‌ازنگارش اخلاق محتشمی به‌روش ادبی و اخلاق ناصری به‌روش فلسفی کتاب اوصاف‌الاشراف را به روش عرفانی برای شمس‌الدیـن محمد جوینی‌وزیر (کشته شده در ۶۸۳)ساخته وچون دانشمندی‌است منطقی ودانشها را ازهم باز می‌شناسد مسائل را درآن به‌روش غزالی باهم نیامیخته است.

اوصاف‌الاشراف درشش باب است‌هریك درشش فصل ، جـز باب بازپسین که‌یکی بیش‌نیست . روی هم سی‌ویك‌فصل درآن‌هست.

او در آن به روشی منطقی از مقامات و احوال و آداب عرفانی سخن داشته واز سلوک عرفانی همچون حرکت در علم‌طبیعت گفتگو کرده است. می گوید اهل طریقت آغاز پایگاهی را در می‌سپرند و سر - انجام به مقام یگانگی میرسند. او در به کاربردن روش عقلی‌درعرفان ذوقی گویا بهتراز دیگران از عهده برآمده‌است. این دفتر با ترجمهٔ عربی آن از رکن‌الدین محمد گرگانی در تهران در ۱۳۴۵ چاپ‌شده است. میدانیم که‌طوسی رساله‌ای درموسیقی هم دارد (شیلواه،۲۵۹).

۱۴- محمدسعید فرغانی (درگذشتهٔ ۶۹۱) درکتاب‌مناهج‌العباد الی معرفةالمعاد که گویا در سال ۶۸۶ نگارش یافته در سه قـاعـده : نخستین‌درعقایددر سه‌بـاب ، دومی در پنج رکن اسلام که فقه است، سومی در سلوک دردوباب که در این دو قواعد عرفانی‌سلوک‌آمده است. قطب شیرازی در تصوف درةالتاج از آن بهره برده است (ص ازدیباچهٔ درةالتاج، چاپ‌تهران) . محمد بدلیسی آن را به‌نام مدارج- الاعتقاد به ترکی‌در آورده است.(چلبی - ذریعه ۲۲ : ۳۴۷ -فهرست فیلمهای دانشگاه ۲: ۲۷۱ ف ۳۸۶ - منزوی ۱۴۲۵ - فهرست‌ایوانف ۱ : ۵۱۶ - فهرست دینی آتابـای ص ۱۰۳۰ - فهرست بـورکوی برای افغانستان ص ۱۷۵ نسخهٔ نـوشته ۱۰۰۳ و ص ۱۶۲ نسخهٔ بـی تاریخ - فهرست طرازی ش ۲۳۱۰).

۱۵- قطب‌الدیـن محمود شیرازی (۶۳۴ - ۷۱۰ در درةالتاج لغرةالدباج (نگارش ۶۷۴ - ۷۰۵) در قطب چهارم خاتمهٔ باب یکم‌از مقامات یاد کرده و درباب دوم آن درفصل نهم از سماع گفتگو داشته است و می‌بایستی که از تحفةالبررةفی‌المسائل‌العشرة مجدالدین‌شرف

بغدادی (۵۵۶-۶۱۶) (نشریه ۳ : ۳۵۰-فهرست ره آوردص۲ - ۶)و از مناهج العباد فرغانی بهره برده باشد (ص از دیباچهٔ درةالتاج، چاپ تهران). یک بخش از درةالتاج هم در موسیقی فلسفی است (شیلوا ۲۳۶).

۱۶- عزالدین محمود کاشانی نطنزی (در گذشته ۷۳۵) در مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة که آن را از روی عوارف المعارف در ده باب و هر یك ده فصل ساخته است در باب پنجم به مستحسنات پرداخته و در فصل نهم آن از سماع و در فصل دهم از آداب سخن می گوید. باب ششم در آداب و هفتم در اعمال و هشتم در اخلاق و نهم در مقامات و دهم در احوال است.

۱۷- شمس الدین محمد آملی در نفایس الفنون فی عرایس العیون پرداختهٔ ۷۳۶ تا ۷۴۲ در فن ۱ مقاله سوم درعلم سلوک آن درفصل ۶ از مقامات سالک که ده تا است ودرفصل دهم از سماع سخن داشته است.

۱۸- سیدعلی همدانی(۷۱۴ - ۷۸۶) گویا مؤلف آن رسالهٔ چهل مقام صوفی است که در آغاز از ابوسعید میهنی یاد کرده(مانند نسخهٔ ۴۸۱۹/۶ ایاصوفیا) وازهمین روی به نام مقامات اربعین ابوسعیدابوالخیر میهنی (فهرست فیلمها ۱ : ۴۱۶ ف ۱۳۱ ع ، ۴۷۰۶) یاد شده وازروی آن در مجلهٔ معارف اسلامی (۱۲ : ۵۸ - ۶۲) به چاپ رسیده است. فریتس مایر در مجلهٔ «در ایسلام» (۲۴ : ۲۵ سال ۱۹۳۷) در دیباچهٔ فوائح الجمال نجم الدین کبری در بارهٔ این نسخه سخنی دارد و در کتاب آلمانی خود دربارهٔ ابوسعید (ص ۳۶) در این باره سخن داشته ودر درستی نسبت آن به ابوسعید شک کرده است. اما به گواهی

نسخهٔ ۴۲۵۰/۱۶ ملک(فیلم ۴۳۲۲ دانشگاه)، مانند نسخهٔ ۴۶۵۰/۱۴ دانشگاه و نسخهٔ ۷۰۷۶/۳ سپهسالار (۴: ۱۳۵) این رساله از سیدعلی همدانی است. چهل مقام تصوف (نسخهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، ۱ : ۱۸۹)که پیشتر نسخهٔ محمود فرخ (نشریه ۳ : ۸۸ - منزوی ۱۱۲۱) بوده گویا همین باشد و گویا مقامات صوفیان در چهل مقام با نقل از مبهنی نسخهٔ ۴۷۷۸/۴ دانشگاه (منزوی ۱۴۱۰) ونیز مقامات‌العارفین یامقامات الصوفیهٔ خاورشناسی‌لنینگراد (ص ۵۱۷ فهرست) همان چهل مقام باشد. منزوی‌درفهرست‌نسخه‌های خطی(ص ۴۰۹) و فهرست گنج بخش (ص ۵۹۷ و ۶۵۹ و ۸۱۰) ازرساله‌های مقامات یادکرده است.

مجموعهٔ یاد شدهٔ ایاصوفیا در چند جا تاریخ داردکه یکی به روشنی ۷۳۱ است. ودرآغاز این رساله‌هم آمده است « شیخ سالک مناسک‌سلطان الاولیاء المحققین ابوسعید ابن ابی‌الخیر نورالله روحه فرمودکه‌صوفی‌راچهل مقام است » . در پایان‌این رساله تاریخ‌درست خوانده نمیشود. تنها «... وسبعین وسبعمائه»آن را به درستی‌می‌توان خواند. در پایان رساله‌های دیگر آن مـانند جهادنامه محـرم ۷۳۱ و فوائح الجمال ۲۲ صفر ۷۳۱ وگشایش نامه محرم ۷۳۱ دیده میشود. پس‌این یکی‌هم اگر از همدانی باشدمی‌بایستی آن را در هفده‌سالگی نوشته باشد واین‌کمی دور می‌نماید.

۱۹ـ بایزید دوم ، ابومحمد علی پسرعنایةالله بسطامی بایزیدی دانشمند صوفی فقیه سدهٔ دهم در روضةالعارفین‌که دانشنامهٔ عرفانـی شیعی دوازده امامی است یک دوره فرهنگ صوفیانه را در ده باب‌در آن گذارده و آن را در ۹۹۴ به نگارش درآورده است.

درباب ۵ده‌خلق ودرباب ۶ ده مقام ودرباب ۷ ده‌حال‌ودرباب ۸ مستحسنات متصوفه است که فصل ۶ آن درسماع و تحریم و تحلیل و فواید آن است. در فصل ۷ آن آداب سماع آمده است . این کتاب را محمدقاسم الحاج دیاب سوریایی دانشجوی دکتری دانشگاه تهران در ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) پایان نامهٔ خودکرده است وشایسته است کار او به چاپ پرسد.

۲۰- صدرالدین محمدشیرازی (۹۷۹ - ۱۰۵۰) از دانشمندانی که میان کلام و فلسفه وعرفان آشتی داده و دانشنامه‌ای بزرگ بنام «الحکمة المتعالیة فی‌الاسفارالاربعة العقلیة» (معروف به اسفار)نگاشته است در «کسراصنام الجاهلیة » ازفیلسوفان یونانی واز مکی وقشیری وراغب اصفهانی وکلابادی و سهروردی وابن عربی واز اخوان صفا بهره‌برده ودرآن به منازل عارفان اشارتهایی دارد ودر آنها (ص ۲۶- ۲۷) از سماع هم یادکرده است (چاپ نگارنده).

۲۱- محمدعلی مؤذن سبزواری خراسانی که به نام شاه عباس دوم (۱۰۵۲ - ۱۰۷۷) ومحمدمؤمن بیکای صوفی درباری‌درسال۱۰۷۷ تحفهٔ عباسی (منزوی ۱۰۷۵) را نوشت در آن به روش شیعی‌صفوی مسائل عرفانی گذارده است‌وآن‌یک مقدمه و دوازده باب‌دارد.درباب دهم‌آن عبارت «استماع آوازخوش واینکه هرآواز خوش نکوهیده نیست »دیده میشود، آنهم از روی اخبار شیعی(ص۴۵ - ۲۴۹ چاپ هامش سبع‌مثانی) . باب یازدهم آن در بیان وجد و خشیت از روی اخبارشیعی ، است (ص ۲۴۹ - ۲۵۳).

۲۲ـ محمــد محسن فیض کاشانـی (درگـذشتهٔ ۱۰۹۱) که در نگارشهای‌فقهی وعرفانی خود ازغزالی سخت پیروی میکند درمفاتیح الشرایع تألیف ۱۰۴۲ که درآن دوفن گذارده : العبادات والسیاسات، العادات والمعاملات روشی دیگر جزآنچه‌میان فقیهان شیعی رواست در پیش گرفته است. درباب دوم مفاتیح‌عهود ونذور غنا را روادانسته است(ص۳۶دیباچهٔ‌جلداول‌المحجة‌البیضاء، چاپ‌شادروان‌مشکوة). اودر المحجة البیضاءفی احیاءالاحیاء ساختهٔ ۱۰۴۶ خواسته است که مسائل احیاء غزالی را بااخبار شیعی سازگارسازد ودرآن چهاربخش آورده است: عبادات، عادات، مهلکات، منجیات . در منجیات از مقامات و و احوال سخن داشته است . پیروی او از غزالی درالوافی (ساخته ۱۰۶۸) هم پیداست‌وعنوانهای کتابهای ۱۰ تا ۱۳ آن‌براین گواه‌است، اگر چه دو کتابهای ۱ تا ۹ آن از کافی کلینی متأثراست.

* * *

نسخه‌ای در کتابخانهٔ ملك هست (ش ۴۲۵۱ ص ۵۳۷ فهرست) که می‌توان آن را «مناقب‌الابرار» خواند وبایستی از پیشینیان باشد. در آن از مقامات و سماع ووجد گفتگو شده و بسیار سودمند است.

* * *

نزدیك به آن، رساله‌ای عرفانی در کتابخانهٔ مجلس است که من در فهرست فیلمها (۲ : ۴۹) ازآن یادکرده‌ام. درآن هم ازمقامات سخن به میان آمده است.

از مناقب‌الابرار و محاسن الاخیار نـوشتهٔ قاضی تاج الاسلام مجدالدین حسین موصلی شافعی کـه از روی طبقات سلمی و حلیةـ

الاولیاء اصفهانی و بهجةالاسرار و لوامع‌الانوار ابوالحسن علی‌بن جهضم همدانی وتهذیب‌الاسرار ابوسعید عبدالملك نیشابوری ساخته است نسخه‌ای در کتابخانهٔ گلستان (دفتر۱۸۲۸) به‌نسخ خوش‌در ۴۱۵ ص۱۹س‌هست. (فهرست ادبی وعرفانی آتابای، ص۸۱۴ ش ۲۸۴). همین در ادب‌الملوك نسخهٔ خانقاه احمدیه(ش۷۸) ازسماع و وجد یاد شده‌است(نشریهٔ ۵: ۲۲۱ - فهرست فیلمها ۱: ۷۴۱).

درهمین مناقب‌الصوفیه ازچندین شیخ وپیرنام‌برده شده‌است که سرگذشت‌آنها در زندگی نامه‌های عارفان آمده است.

از آنها است بایزید بسطامی که‌درفهرست آلمانی فؤادسزگین (۱ : ۶۴۵ ، ترجمهٔ عربی ۲ : ۴۴۹) از زندگی او و روش وسفارشها وبزرگواریها و گزارش‌سخنان رمزی اویادشده‌است. استوری هم در فهرست انگلیسی خود از او یادی کرده (فهرست نامها). از فهرست مقالات اروپایی دربارهٔ ایران واسلام (ایندکس‌ایسلامیکوس) برمیآید که آربری‌وریتر دربارهٔ اودو گفتار دارند. در«فهرست مقالات‌فارسی» به دو گفتار فارسی دربارهٔ او بر می‌خوریم .

در فهرست فـرانسوی بـورکوی برای افغانستان (ص ۶۵) از مقامات‌سلطان‌العارفین‌ابی یزیدالبسطامی (نسخهٔ شماره ۴۱/۸ کتابخانهٔ شاهی) در پایان دفتر در برگ ۱۹۳ر یاد شده است.

عبدالرحمن بدوی درشطحات‌الصوفیه، رسالهٔ «النورمن کلمات طیفور» سهلگی راچاپ کرده است. گویا آن رساله‌در ۴۱۷ نگارش‌در آمده است(ص ۱۳۸).

درکتابخانهٔ فرهنگستان‌تاشکند (بنام بیرونی) دو نسخه‌از دفتری است به نام دستورجمهور فی‌مناقب سلطان‌العارفین ابی‌یزیدالبسطامی از احمدبن‌حسن‌بن‌الشیخ الخرقانی که‌در فهرست آنجا(۳ : ۴ - ۲۲۳ ش ۲۲۹۳ و ۲۲۹۴) شناسانده شده است: یکی به شمارهٔ ۱۴۵۳/۱ از

سدهٔ ۱۰ و دومی به‌شمارهٔ ۷۸ نوشتهٔ ۷۷۱ درشیراز. این‌یکی را من‌در آن‌جا دیده وخوانده‌ام. بسیار نوشتهٔخوبی است. در فهرستهای‌دیگر که در دسترسم بـود گشتم، نسخهٔ دیگری ازان نیافتم. من آن را در نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه (۹ : ۱۳۳) شناسانـده‌ام . در آن از طبقات سلمی و اربعین احادیث صوفیهٔ ابوصالح احمدبن عبدالمؤمن و عوارف‌المعارف واز ابوطالب بهره‌برده‌شده، و یادی‌هم از سهلگی درآن هست وباید از او هم‌بهره برده‌باشد. همچنین نـام اولجایتو در آن‌هست . سخنی از ابن‌الفوطی‌دربارهٔ بایزید از منهاج‌الدین عامری نیشابوری‌درآن‌آورده شده است. این‌دفتر گرانبها در ۷۳۰ به نگارش درآمده است. درفهرست گنج بخش (منزوی، ۲۰۷۵) ازنسخه‌ای‌از آن‌شمارهٔ ۶۹۷۶که افتادگیهادارد وازسده ۱۰ و۱۱است یادشده‌است. امیدواریم که ایران شناسان فرهنگستان‌تاشکند به‌چاپ‌آن بپردازند.

درفهرست منزوی(۱۱۷۶ و۱۴۰۷ و۱۵۵۳) ازپند واندرزورشد الهی ومقالات بایزید یادگشته ودرپاریس مونس‌الفقراء است درچهل فصل که سخنان بسطامی آمده است. (فهرست بلوشه ۴: ۱۱۶ ش ۲۱۵۷ Sp70/2 در۱۳ برگ ازسدهٔ ۱۱)

محمدتقی دانش‌پژوه

بسم الله الرحمن الرحیم
و به نستعین

قال الامام ابومنصور المظفربـن اردشیر العبادی رحمة‌الله‌علیه. رسالته من التصوف.

(۱)

آغاز سخن

شکر وسپاس خداوندی راکه به خداوندی‌سزاست،و حمدوثنا پادشاهی را که درخداوندی سزای ثناست . خداوندی‌که این سقف رفیع برکشیدهٔ اوست واین فرش وضیع گستریدهٔ اوست.

(۲)

وصدهزارصلوات وتحیات به‌جان پاک و روضهٔ‌خاک‌مصطفی باد که‌سید انبیاست وشفیع روز قضاست، وبرصحابه و اهل‌بیت وی‌که محبت‌ایشان سبب نجات ماست، وسلم تسلیماً کثیرا.

(۳)

اما بعد مدتهـاست که تـا متقاضی طبع ایـن ضعیف را تقاضا

می کرد که تا جمعی سازد در بیان [۲] طریقت و حالات اهل حقیقت.
لیکن جواذب همم طالبان در می‌بایست، هرچند روزگار کم آشکارا
می کند و گل جد در دلها کم شکفته می گردد، و چون جایی گل بشکفد
تعجبها پدید آید و رغبتها صادق شود .

(۴)

پس ازین جمله درین وقت جوانی که آراسته صورت بود در
شریعت و پیراسته صفت بود در طریقت از سر صدقی تمام به حکم
جدی که داشت درخواست کرد بر طریق سؤال که تا ورقی چند نبشته
شود در احوال و اعمال اهل صفه تا حقایق ایشان معلوم شود.

(۵)

چون اثر جد او بدیدم و نشان صدق او بیافتم بند کاهلی از
خاطرم برخاست و خاطرم گشاده شد و بنیاد درخواست او نهاده شد.
بر موافقت وقت مدد توفیق اتفاق افتاد [در] نبشتن این فصول.

(۶)

هرچند حقایق تصوف از آن عالی‌تر است که هر کس [۳] در آن
معنی به عبارت تصرف تواند کرد و اسرار طریقت از آن کامل‌تر است
که هر خاطر بدو تواند رسید، أما از حدود احوال و رسوم متصوفه فصلی
چند یاد کنیم به مدد صدق سایل که رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم فرموده
است که حق ـ سبحانه و تعالی ـ همت عالی دوست دارد، و علو همت در

آن پدید آید که مرد طالب اسرار باشد که بیشترین خلق از آن غافل باشند، وچون محبت حق ـ سبحانه وتعالی ـ مدد دهد ازبرکت آن جز صواب نتواند بود.

بدان قوت این دلیری کرده آمد . اما اعتماد بـر کرم الهیت است. ومدد ازتوفیق، انشاءالله تعالی.

فصل

در بیان تصوف

(۷)

مشایـخ عصر را کلمات متفاوت است در معنی تصوف و در ماهیت او. بریک‌حقیقت‌متفق نشده‌اند. از آنکه اتفاق درماهیت‌چیزی بعداز اطلاع تواند بود برحقیقت [۴] اوکه محدود بود یا موصوف .

(۸)

اما صفت کمال هـرکس رابرحقیقت او اطلاع حاصل نشود ، الاچنانکه اوبود، برقدرنظر خود مطلع گردد ودر حد فهم خودعبارت کند ازآن چیز.

اما ازآن‌بیرون نیست که‌نوعی از تفریداست ویگانگی که‌روش ایشان همه درنفی‌علایق بوده است.

(۹)

واختلاف اقاویل ایشان ازاختلاف احوال ایشان بوده است که

هریک از بزرگان درحالتی دیگر بوده‌اند، وآنچه گفته‌اند از حالت خود گفته‌اند ـ آیینهٔ حالت آن وقت، وآن لحظه جمال تصوف چنان نموده باشد. وهر کس حکایت جمال چندان کند که دیده باشد.

(۱۰)

سخن ایشان در ماهیت آن بعد در ماهیت آن از رؤیت‌حقیقت بوده است که عین‌برعلم مقدم بود. چون ببینند بگویند ، و او در معنی قبلهٔ حق گردد وپیوسته بر طراوت اصلی باشد، ازآنکه مدد دیدار[۵] باوی بود. علمی که قایم به‌معنی‌بود چنان نبود که حاضر. ایشان آنچه گفته‌اند در تصوف گفته‌اند.

(۱۱)

وتصوف صفتی است که هر کس که برو موصوف شد صفات انسانی‌دروی‌معدوم‌شد.صفای صرف‌ماند.آن صفا[ی] آیینه‌هیچ به‌غلط ننماید . همه آن نماید که بدو نمایند . تصوف تصرف نپذیرد وتکلف نخواهد .

جنید ـ قدس‌الله روحه‌العزیز ـ [را] که سید این طایفه است سؤال کردند از تصوف. گفت : تکلف در همهٔ احوال وسکون باحق ـسبحانه وتعالی‌ـ در همهٔ اوقات بی‌هیچ علاقت.

(۱۳)

از سری‌سقطی ـ رحمةالله علیه ـ از تصوف پرسیدند. گفت : صوفی چون بادست که به هرجای بوزد ، وچون‌خاک‌است که‌هر کس قدم برونهد، وچون‌آب‌است که‌هرچه‌نجس‌باشدبدوپاک کنند، وچون

آتش است که‌نور او به‌هرجای برسد.

(۱۴)

ابومحمد [۶] **حریری** ـ رحمة‌الله‌علیه ـ گفت: در رفتن است است به‌هر خوی که نیکوتر باشد، و بیرون شدن است از هر خویی که زشت‌تر باشد.

(۱۵)

حسین‌منصور ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت: صوفی آن است که هیچ کس اورا نپذیرد، و او هیچ کس را نپذیرد.

(۱۶)

رویم ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت: تصوف درویشی اختیار کردن است و، سؤال ناکردن است، و ایثار کردن.

(۱۷)

معروف کرخی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ گفت: تصوف حقیقت کارها نگاه داشتن است و به علم سخن گفتن.

(۱۸)

بایزید ـ قدس‌الله روحه‌العزیز ـ گفت: تن به‌بندگی سپردن است.

(۱۹)

ابوالحسن نوری ـ رحمة‌الله‌علیه ـ گفت: تصوف ساکن‌بودن است آنگه که نیابد، و ایثار کردن است آنگه که‌بیابد.

(۲۰)

شبلی ـ رحمة‌الله علیه ـ گوید : تصوف نشستن است با ذکر خدای ـ عزوجل ـ بی‌اندیشهٔ [۷] چیزی.

(۲۱)

ابوبکر کتانی ـ رحمة‌الله علیه ـ گوید: صوفی خلق کردن است. هر که زیادت کرد دست برد.

(۲۲)

بوعلی رودباری گوید ـ رحمة‌الله علیه ـ فرودآمدن است بردر دوست واز آنجا ناجنبیدن، اگر چه برانند.

(۲۳)

بوتراب نخشبی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ گوید: صوفی را هیچ چیز تیره نگرداند، وصوفی هر چیزی را صافی گرداند.

(۲۴)

قیس ـ رحمة‌الله‌علیه ـ گفت : تصوف صبر است در بلا و پرهیز است ازهوا.

(۲۵)

ابراهیم خواص ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت: بزرگی ازخود دورکردن است.

(۲۶)

ابن الجلا ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت: تصوف درویشی است که آن

را هیچ سبب نباشد.

(۲۷)

ابوعبدالله خفیف ـ رحمةالله‌علیه ـ گوید: دل پاک گردانیدن است از رضای خلق‌جستن.

(۲۸)

بوسهل صعلوکی ـ رحمةالله علیه ـ گفت: تصوف اعراض کردن است از اعتراض.

(۲۹)

سمنون ـ رحمةالله [۸]علیه ـ گفت: تصوف آن است که‌هیچ چیز را ملک خود نکنی و خودملک هیچ کس نشوی، از آنکه اگر چیزی ملک کنی تصرف کرده باشی‌وا گر ملک کسی شوی تکلف، و تکلف و تصرف در تصوف‌محال است. کاری‌است ازلی تابه که‌دهند، جامه‌ای است بدین حدود در بافته تا در که پوشانند.

(۳۰)

ابوالحسن مزین ـ رحمةالله علیه ـ گفت: تصوف پیراهنی است ساختهٔ حق ـ سبحانه و تعالی ـ در آن‌کس پوشد که خواهد و چون درکسی پوشاند اگر آن کس داد آن پوشش بدهد حق ـ سبحانه وتعالی ـ یار آن‌کس باشد. وا گردرحق اوتقصیری کند حق ـ سبحانه و تعالی ـ خصم وی باشد. وهر که در معرض مخاصمت حق ـ سبحانه وتعالی ـ افتد مخذول و مهجور هردو سرای شود.

(۳۱)

وا بوحفص نیسابوری ـ رحمةالله‌علیه ـ گفت [۹] صوفی آن است که قوله تعالی : «خذالعفو وامر بالمعروف واعرض عن‌ـ الجاهلین» بخواند . اللهم ارزقنا !

(۳۲)

جعفرصادق ـ رضی‌الله عنه[۱] ـ راکه‌منبع‌طریقت‌بود ازتصوف پرسیدند. جواب داد که متابعت رسول ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ سنت است، و متابعت احوال اوتصوف.

(۳۳)

درجمله سخن گفته‌اند وخوض در ذکر آن تطویل‌حاصل کند. وقد قال رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ خیرالکلام ما قل و دل ولم‌یمل .

(۳۴)

و تصوف یک کلمه است ومعانی بسیار دارد. بهترین معانی‌یاد کردن اولی‌تر. ما اینجا ده معنی یاد کنیم که‌هریک به‌حقیقت قانونی است‌دولت را و منبعی است سعادت را.

اول ترک دنیا است و قناعت به قوت وقت و لابد حیات که کثرت دنیا زحمت دل است، وعذاب روح. چون مرد در[۱۰] کثرت افتد روزگار او مشوش گردد و از حقایق باز ماند، وچون ترک آن گوید فراغت یابد.

---

۱ ـ درحاشیه: «وعلیه‌السلام» (به‌خط دیگر).

دوم اعتماد دل است بـر حـق ـ سبحانه و تعالی ـ چنانکه از مخلوقات منقطع گردد، وبداند که نجات او و رزق او به هیچ مخلوقات باز بسته نیست. از همه جوانب پناه به حق ـ سبحانه وتعالی ـ برد و اعتماد بر وی کند.

سوم رغبت در طاعت بر شناختن قدرت معبود، به مدد اعراض ازخلق.

چهارم صبر برعدم دنیاووجود بلا به‌تأیید استعنا از موجودات.

پنجم قطع طمع از نعمت آفـریدگان در طلب عطای آفریننده.

ششم مشغول شدن به‌حق ـ سبحانه وتعالـی ـ درفراغت ازخلق.

هفتم رجوع از ذکرزبان به ذکر دل، درطهارت ازریاوشرک.

هشتم تحقیق اخلاص است در اعمال عبودیت و پاکی[۱۰] از وحشت وقلع بیخ‌شجرهٔ هوا.

نهم یقین داشتن به کمال جبروت وقدرت خداوند ـ جل‌قدرته ـ به مدد نفی‌شک و محو نفس و شبهت.

دهم سکون به حق در نفـرت از خلق بـه یافتن ذوق خلوت با مشاهدهٔ ربوبیت.

پس مجموع این ده‌معنی تصوف‌است واین هریک‌علی‌الانفراد حقیقتی دارد.هرکه مجتمع این‌ده خصلت شد وی را وقوف افتد بـر همه حقایق که سبب نجات او باشد.

(۳۵)

یکی را از بزرگان طریقت از تصوف بپرسیدنـد . سه جواب گفت: یکی از علم، ویکی از حقیقت، ویکی از حـق. جواب علمی

آنست که صافی کردن دل‌است از همهٔ کدورات واستعمال خلق باهمهٔ مخلوقات‌ومتابعت سنت رسول ـ علیه[1] الصلوةوالسلم ـ وجواب حقیقی آنست که‌عدم‌املاک وبیرون[۱۲] آمدن ازبندگی‌صفات‌واستغنااز‌همهٔ مخلوقات تصوف است. جواب حقی آنست که صافی شدن است از همهٔ کدورات ودر آن صفا صافی شدن ، آنگه در صفای صافی فانی شدن رضا. این دقایق نیکو گفته است و مثل این بسیار گفته‌اند.
اما سخن چون بسیار شود فایده منقطع گردد.

پس‌هر که این اوصاف دروتوان یافت وی را صوفی گویند که معانی تصوف صفتی‌است که چون کسی بدوموصوف‌شد اورا صوفی شاید گفت. واگرازین معنی خالی‌باشد و به مجرد اسم وصفتی قانع بود جز غرامت و ندامت حاصلی ندارد.

(۳۶)

ذوالنون ـ رحمة‌الله علیه ـ را پرسیدند که صوفی کیست؟ گفت آنکه خداوند را برهمه چیزی گزیده باشد ، وحق ـ سبحانه‌و تعالی ـ وی را گزیده از[۱۳] موجودات. مختار وی حق ـ سبحانه و تعالی ـ باشد وازمخلوقات‌اومختار حق باشد.

(۳۷)

و چون شرح حال تصوف گفته شد سخن گفتن در حال وفضل صوفی بردیگر آدمیان بعداز انبیاء متعین باشد، و ازاینجا درآن سخن خواهیم گفتن.

---

۱ ـ «وآله» دربالای سطردارد.

باب
در فضل صوفی
(۳۸)

بدان که فضل‌صوفی بردیگر آدمیان از سه‌وجه تواند بود: از کتاب، واز سنت، واز عقل . واین هرسه در سه فصل یاد کنیم.

فصل اول
از روی کتاب

(۳۹)

بدان که ابتدای احوال ایـن جماعت از عهد رسول ـ علیه[1] الصلوة والسلام ـ ظاهرشده است که درروزگار او جماعتی بوده‌اند از متصوفه که همهٔ معانی تصوف دریشان جمع بود. این طریق ازآن عهد ممهد شد، و همچنین خواهدبود الی [۱۴] یوم‌القیامة .

۱ ـ «وآله» دربالای سطردارد.

(۴۰)

واین جمع متفرق نشوندوازهم‌منقطع‌نگردند وهمه درهم بسته باشند. چون حق ـ سبحانه و تعالی ـ بـا یکی از ایشان خطابی کند همه در آن‌شریک‌باشند. ذکر ایشان درمحکم کتاب‌رفته است:«رجال لاتلهیهم‌تجارة ولابیع عن ذکرالله»، مردانی که تجارت ایشان رامانع نیاید ازپرستش ما. وجایی دیگرجملهٔ اهل ایمان را یادکرد وجماعتی رامخصوص گردانید که:«من‌المؤمنین‌رجال صدقوا ماعاهدوا الله‌علیه»، از مؤمنان‌بعضی مردانند که راه صدق سپرندوملازم وفاباشند وملازمت طریق صدق وحفظ عهدوترک دنیا ومواظبت‌برذکرحق‌تعالی‌تصوف است. هرکه این‌طریق سپرد صوفی است، و مقصود او [۱۵] در این آیت ایشانند.

(۴۱)

در خبر است که جماعتی درعهد رسول‌ـ صلی‌الله علیه وسلم‌ـ چندانی بی‌برگی داشتند که‌هفتادتن را یک پیراهن‌بود.وقت نمازیک یک‌می‌پوشیدند ونماز می گزاردند. وقتی به دل‌مگر شکایتی کردندیا اعتراضی نمودند. درحال وحی‌آمد که : «ولوبسط‌الله الرزق لعباده ، لبغوافی‌الارض، ولکن ینزل‌بقدر مایشاء»، منع دنیا ازیشان نه از بخل است بل‌که از بهر محافظت و مراقبت جانب ایشان است تـا حضور ایشان به غیبت بدل نشود.

(۴۲)

وتمام‌فضل‌بود ایشان را بدین‌که حق ـ سبحانه وتعالی ـ ایشان

را یاد کند وبر روزگار ایشان ثنا گوید: «ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة». هرچند آیت درشأن امیرالمؤمنین علی ـ کرم الله وجهه[1] ـ وجماعت [۱۶] او آمد، رضی الله عنهم، امابر یک طایفه مقصور نیست. حق ـ سبحانه وتعالی ـ همهٔ عالم به متابعت سید ـ علیه[2] الصلوة والسلام ـ فرمود، و او به موافقت اهل تصوف فرمود که «واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی، یریدون وجهه، ولاتعد عیناک عنهم، تریدون زینة الحیوة الدنیا. ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هویه وکان امره فرطا». تمام فضلی بود که بارسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ چندین خطاب رود از بهر ایشان.

(۴۳)

و دیگر آنکه چون حق ـ سبحانه و تعالی ـ کسی را به اسمی مخصوص یادکند تفضیل بود وی را در آن اختصاص و این جماعت را دوست خود خوانده است. برای آنکه ایشان به ترک دنیا و قمع هوا مشغول[۱۷] باشند، و ایشان رادر آن سرای خوفی نباشد. «الاان اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون». اولیا ایشانند واین صفت ایشان راست که «لایحزنهم الفزع الاکبر». کسی که مقبول ومذکور حق تعالی آمد بر همه خلایق مفضل ومکرم باشد.

۱ـ درهامش آمده: «وعلیه وآله وشیعته. حرره عبدا لعلی میرزا معتمدا لدوله المتخلص بعبدی ظهورعلی النعمة اللهی، عفی عنه» وگویا اوست که به اعتقاد و اخلاص در چنین جاها واژه «آل» را افزوده است. ۲ـ وآله بالای سطر.

فصل دوم

(۴۴)

رسول ـ صلی‌الله علیه[1] وسلم ـ فرموده است که بهترین خلق کسانی‌اند که از دنیا معرض باشند واز خلق دور، وبه حق نزدیک. و این صفت اهل تصوف است.

(۴۵)

ونیز گفته است خدای ـ عزوجل ـ رابندگانی‌اندکه ایشان را نبوت‌وشهادت‌نباشد. امادر درجهٔ انبیا وشهدا باشند. روز قیامت نور دل ایشان غالب باشد برهمهٔ انوار. گفتند یا رسول‌الله ایشان چه قوم باشند؟ گفت کسانی که‌هرگزدل‌دردنیا نبندند وبرای‌قوت‌خود رنجور نباشند [۱۸] و به‌هیچ سبب از حق تعالی بازنمانند وهمیشه راه توکل سپرند. به تن با خلق باشند وبه دل با حق. هرکجا ازیشان یکی‌باشد هرگز آنجا عذاب نرسد وبلا راه نیابد. نور حق باشد درتاریکیها.

(۴۶)

اخبار در تفضیل ایشان بسیار آمده است.

روی عبدالرحمن‌السلمی‌عن‌عبدالله‌بن احمدبن‌جعفرالشیبانی عن احمدبن‌محمدبن‌علی‌المروزی عن احمدبن عبدالله الجویاری عن‌ابن سالم‌عن‌مالک‌دینارعن‌الحسن عن ابی‌هریرة عن رسول‌الله صلی‌الله علیه[1]وسلم ـ قال : «من‌سره ان‌یجلس‌مع‌الله. فلیجلس مع‌اهل التصوف»، هرکه آرزومند مجالست حق‌تعالی باشد بروی بادکه بـا اهل تصوف نشیند. واین بزرگ تشریفی‌است.

۱ـ بالای سطر: وآله.

(۴۷)

و در خبر است هم بدین روایت که از رسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ پرسیدند «من‌اقرب‌الناس الی‌الله‌یـوم القیامة؟ فقال الانبیاء، ثم‌الشهدا، [۱۹] ثم‌اهل‌التصوف». واین‌بزرگ‌نواختی‌است‌ازحضرت نبوت ایشان را.

و در تفضیل این جماعت هیچ حدیث کامل‌تر وجامع‌تر ازین نیافتم که‌نقل کردم، وبه صحت نزدیکتر، واین روایت اینجالایق‌تر، و در فضل این‌حدیث این‌قدر کفایت است.

فصل سوم

در تفضیل ایشان از روی عقل

(۴۸)

هرآنکه ظاهر وباطن آراسته گردانید بهترین خلق او باشد، و این معنی در ده خصلت پدید آید:

اول طمع بریدن از فضول دنیا که دنیا را خسیس خوانده‌اند که: «قل‌متاع‌الدنیا قلیل». وقصور همت برخسیس نشان خست باشدو ترک او نشان علوهمت. وحق‌تعالی همت عالی دوست‌دارد وخسیس را دشمن‌دارد.«ان‌الله‌تعالی‌یحب معالی‌الامورواشرافهاویبغض سفافها.»

دوم خلق نیکواست که‌حق‌تعالی بدان بر رسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ ثنا گفت: «وانک‌لعلی خلق‌عظیم.» [۲۰]

یکی را از حکما پرسیدند که خلق نیکو چیست؟ گفت درحق

بدکنندهٔ خود نیکویی کردن.

سوم چشم فروداشتن از عیب‌خلق که رسول ـ صلی‌الله علیه‌و سلم ـ گفته‌است فرخ کسی که ازعیب دیگری به عیب خود باز آید. حکیمی را پرسیدند از بدترین مردم ؟ گفت آنکه عیب مردمان بیندو عیب خود نه‌بیند.

چهارم مروت که خاصیتی روحانی است و صفتی ملکی.

حکیمی را پرسیدند که مروت چیست ؟ گفت شر خود از دیگران دور داشتن، ودر حد وسع خود راحت رسانیدن.

پنجم‌حفظ‌حواس ونگاه داشتن‌زبان از کلمات زشت که‌درعقل‌و شرع حرام است ، وچشم فروگرفتن ازهرجایی تا آب روی برجای بماند ، ونگاه داشتن سمع ازبیهوده شنودن، ودست بداشتن از هرچه مروت را خلل آرد، ومشام از روایح متغیر ، برای [۲۱] مصلحت مزاج. و این حفظ حواس از مقدمات خصال حمیده است.

ششم سخاوت که هیچ راه نیست به رضای حق ـ سبحانه و تعالی ـ نزدیکتر ازسخاوت، وسخاوت ایثار چیزی‌است که درتصرف تو باشد در همهٔ احوال.

هفتم قمع غضب که افراط در غضب نشان سبعی است. و فرق میان آدمی ودیگر حیوانات در تقدیم خیر و احتراز شر پدید آید . چون مرد در غضب مفرط بود شریر گردد، پس‌از حد انسانیت بیفتد. ورسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌ـ گفته‌است که متابعت‌غضب نشان‌ضلالت است.

و گفته‌اند غضب غولی است که‌حلم را در مردم گم کند،وقدر

مردم در حلیمی است.

هشتم مخالفت شهوت که سبب رزانت همت و مروت و دیانت است. چون شهوت غالب [۲۲] شود مرد را به همه‌معاصی در کشد. یک نوع ازحب‌دنیا است.ورسول‌ـصلی‌الله‌علیه وسلم ـ گفته است: «حب الدنیا رأس کل‌خطیئة.»

ویك نوع حب جاه است ، ورسول ـصلی‌الله‌علیه‌وسلم‌ـ گفته است:«ماذئبان ضاریان فی‌زریبة غنم‌باسرع فسادا[۱] فیها من‌حب‌الشرف والمال‌فی‌دین‌المرء‌المسلم»،دو گرگ‌درنده‌در گوسفند بی‌شبان چندان زیان نکنند که دوستی‌جاه با دین مرد کند.

و یک نوع راندن هوا است که درهمهٔ طینتها سرشته است، و افراط درین جمله تهور است و به ترک این جمله گفتن متعذر است، «خیرالامور اوسطها». اعتدال درهمهٔ کارها نگاه داشتن نیکو است.

نهم حلم است ،بارکشیدن بی‌اعتراضی.

عیسی را ـ علیه السلم ـ پرسیدند [۲۳] از حلم. گفت حلم آن است که اگر کسی صد زخم بریک سوی چهرهٔ تو زنـد دیگر سوی پیش‌داری بی‌انکاری.

دیگری را از حکماء سؤال کردند که حلم چیست ؟ گفت نگاه داشتن خاطر از تفکر در چیزی که مردم را به خشم آرد .

دهم [بازداشتن] زبان است از قول چیزی که عزم عمل ندارد ، وخلاف‌ناکردن‌وعده که‌صدق و وفا[ی] به‌عهد افزایندهٔ قدرمردم‌است، «رجال‌صدقوا‌ما عاهدوا‌الله». این تمام ستایشی‌است.

۱ـ ص: غنم بارع‌فیها (بنگرید به جامـع‌التواریخ بخش فاطمیان و نزاریان، چاپ نگارنده، ص ۱۵۱ و ۲۱۷).

و رسول ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفته است صدق دلیل مردم است به رضاء حق ـ سبحانه و تعالی ـ ودرجهٔ مهین در بهشت، و تا توفیق رفیق نگردد برصدق مواظبت نباشد، و تـا محبت حـق نباشد. این توفیق ندهد. پس صدق ثمرهٔ شجرهٔ محبت حق است.

حکیمان‌دروغ زن‌را از [۲۴] درجهٔ مردی بیرون‌نهند. اول حد انسانیت صدق است .

(۴۹)

و این خصال ده گانه رامراعات کردن لابدعقل است. ازخصال انسانی صدق مقبول‌تر است. چون این خصال پدید آمد مردآراسته‌و پیراسته گردد و حرکت او به قدرضرورت باشد. تا روزی‌هیچ‌کاری نکند وبر هوای خود نرود ، واز هرچه بگزیرد بگدازد، وروی به‌بلاء خودآرد، چنانکه مشایخ عصر که درهمه چیزها کوتاهی خواسته‌اند و در کمی بوده‌اند نه دربیشی .

(۵۰)

بقراط حکـم بزرگ بوده است و ازجملهٔ محققان وموحدان. پیوسته طریق ریاضت سپردی . در همهٔ احوال پلاس پوشیده است‌و قوت خود در شبانروزی به هفتاد درمسنگ باز آورده است . هرگز موافقت ومتابعت‌غضب نکرده وشفقت برخویشتن نبرده. [۲۵]

پادشاهی که در وقت او بود به وی نامه نوشت ویادکرد که کم می‌خوری وپلاس می‌پوشی وسخن‌اندک می گویی وهـرگز نزدیک مانیایی ! جواب‌نوشت که‌حدیث‌پلاس : بدان که مقصودازجامه‌پوشش

عورت است، ومرا به‌پلاس همان حاصل است که وی را به جامهٔ اطلس.
اما حدیث اندک خوردن: بدان که مارا طعام از بهر آن باید که تازنده مانیم نه زندگی از بهر طعام خورد باید. و حدیث کم گفتن: سبب آن است که حق ـ سبحانه وتعالی ـ مارا یک زبان و دو گوش داده است.
یعنی دوسخن بشنوید ویکی بگویید . این گفتن من بیش از آن است که می‌شنوم. اما حدیث نا آمدن پیش تو : بدان که همت من نگذارد که پیش بندهٔ بندهٔ خود آیم که من شهوت و غضب در تحت حکم خود آورده‌ام و هردو بندهٔ [۲۶]من‌اند، وتو بندهٔ هردویی. من به‌در گاه تو چگونه آیم؟ ملازم در گاه کسی باشم که پادشاهان محتاج آن در گاه باشند. در استغناء از امثال خود مستغنی‌ام.

این چنین جوابها از آن گفت که روزگار او بدین خصال که یاد کردیم آراسته بود.

(۵۱)

کسی که بهترین کارها بر گزیند مهتر امثال خود باشد.

و اوصاف آدمی این دو خصلت نیک است: مختار عقل ومقبول شرع. چون کسی بدین خصال آراسته شد بهترین مردم بود.

و ازین جمله متصوفه‌اند . روندگان این راه، و به مدد اجتماع، آراسته ظاهر و پیراسته باطن‌اند.

(۵۲)

چون بیان تفضیل ایشان دراین سه فصل یاد کردیم واجب باشد که کیفیت احوال وافعال ایشان راشرح دهیم برطریق اختصار تا عقلا بدانند

که ایشان معطل وضایع نه‌اند، [۲۷] بلکه مرفوع حق و مراقب وحارس خوداند.

واوصاف ایشان بعضی تعلق به‌ظاهر دارد وبعضی به باطن. وما شرح آن‌هردو در دو رکن یادکنیم، ان‌شاءالله تعالی.

فهرست

رکن اول

فهرست

رکن دوم

اصل اول
[از رکن اول]
درمعاملات ظاهر

(۵۴)

بدان که‌روزگار ایشان پیوسته مقصور باشد بر اعمال پسندیده و متابعت‌سنت و موافقت شریعت، و گفته‌ایم که‌معاملات ایشان بردوقسم است: یکی ظاهر ویکی باطن.

معاملات ظاهر پیراستن صورت است به مدد مجاهدت در راه ریاضت و این پیراستن به متابعت این کلمات بود که درین فصل یاد می کنیم.

فصل اول
در زهد

(۵۵)

بدان که بهترین‌اعمال ونیکوترین افعال بنده رازهد است وزهد

دور بودن است از آنچه سخط شرع بدان پیوسته باشد [۲۹] واحتراز گزیر بود از وی . و ابتدا قدم در اسلام ترک زیادتهاست و حقیقت زهد ترک زیادتیها است که مانع دین است. وقال ـ صلی الله علیه وسلم ـ «من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه.»

(۵۱)

واگر کسی خواهد که داد شریعت بدهد آن اولی‌تر که به وجهی دهد که شریعت فرموده باشد.

(۵۲)

وهیچ وجه نیکوتر از آن نیست که مرد به ترک دنیا و بیشی بگوید. خواجگی و جاه و حشمت و معلوم و زیادتی و طمع و نظام احوال دنیا یک سو نهد. پای طلب در دامن فراغت کشد و دست غرض از گرفتن حطام دنیا کوتاه کند. به قوت قانع شود.

(۵۳)

و بداند که زهد در سه چیز باشد: درمال، ودرنفس، ودرصحبت خلق.

در مال زیادتی زهد ورزیدن نشان عقل است، ودر هوای نفس زاهد بودن [۳۰] نشان خشوع، و درصحبت زاهدان شدن نشان قبض.

(۵۴)

و گفته‌اند زهد سه قسم است: یکی ترک حرام واین زهد عام است، ویکی ترک فضول حلال واین زهد خاص است ، ویکی ترک ماسوی الله واین زهد محققان است.

(۵۵)

زهد را تخمی است که آن‌را بباید کشت و آن کوتاهی امل است که همهٔ رنجها به آدمی از درازی امل می‌رسد. چون امل کوتاه شد طمعها بگسلد و رنجها از وی بیفتد. وقصور امل نه درکسب آید ونه به‌تکلف بدو توان‌رسید،الاآنکه حق ـسبحانه وتعالی ـ یقینی در دلی نهد تا آن کس داند که پرورنده و روزی دهنده قدری و قوتی دارد که هیچ محتاج نیست ، و هر کسی را اجلی نهاده است که چون در رسد تأخیرنپذیرد.چون این یقین حاصل‌آید میخ امل [۳۱] منقطع شود، ودر زهد براحوال آن‌کس گشاده شود.

(۵۵)

ابوبکر وراق را از زهد پرسیدند. گفت سه‌حرف است: زا و هاودال.«زا»ترک‌زینت‌است،و«ها»ترک‌هوا،و«دال» ترک‌دنیا، وهوا ازین هردو عظیم‌تر است که درطلب دنیا زینت هوا است. چون هوا سوخته شد نه زینت بـه کار آید نه دنیا. هردو در دل سرد شود، زهد پیدا آید.

(۵۶)

مشایخ را در حقایق زهد سخن بسیار است که ذکر آن‌کتاب را از قاعده ببرد، اما تبرک‌را سخنی چند جمع‌کنیم.

(۵۸)

جنید را ـ رحمةالله علیه ـ از زهـد پـرسیدند . گفت: خالی داشتن ظاهر ازملک، وباطن از طمع.

(۵۸)

رویم را ـ رحمةالله‌علیه ـ پرسیدند . گفت: به‌ترک نصیب خود بگفتن ازدنیا، و اسم نیکو و حرمت وثناوراحت ومحمدت همه نصیب نفس‌است، [۳۲] ودست ازین جمله بداشتن زهد است.

(۵۹)

ابن الجلا ـ رحمةالله علیه ـ گفته است زهد نگرستن است به‌چشم زوال به‌همهٔ دنیا که هرکس که داند که دنیا زوال پذیر است مشغولی بدو در دل وی‌سرد شود، حقیقت‌زهد درباطن پدیدآید. چون بدین صفات‌شد به ترک هرچه می گوید حق ـ سبحانه‌تعالی ـ وی را بدلی می‌دهد درعالم باقی ودولتی می‌فرستد درین عالم ، واین دولت کشف حکمت بود و آن دل به‌مدد حکمت فراغت یابد از اندیشه‌های مختلف.

(۶۰)

رسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ خبر داده است که چون کسی ببینید که لباس زهد پوشیده باشد بدو نزدیک شوید که چشمهٔ حکمت در دل‌او باشد تا ازو نصیب یابید.

(۶۱)

ولباس زهد این اوصاف است که درمقدمه یادکردیم ، تا کسی را صورت نبندد که چون پلاس درپوشد و ازخلق [۳۳] نفور شود و ناخوش طبع گردد زاهد نگردد. وزهد به دین هیچ تعلق ندارد .

(۶۲)

سفیان ثوری را ـ رحمةالله علیه ـ اززهد پرسیدند. گفت زهد دردنیا کوتاهی امل است درحطام او، نه گلیم پوشیدن و نه جو خوردن.

(۶۳)

متصوفه را این نوع میسر شود که آنچه شرایط زهد است بجای آرند، واسم زاهدی نپذیرد واین نیکوتراست و به‌طریق نزدیک‌تر. درفصل زهد این‌قدر کفایت است.

فصل دوم

درتقوی

(۶۴)

بدان که هیچ قوم برحق‌تعالی عزیزتر ازین قوم که اهل تقوی‌اند نیست که «اناکرمکم عندالله اتقیکم».

(۶۵)

رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ گفته است بهترین خلق آل من‌اند. گفتند یا رسول‌الله آل تو کیست؟ گفت اهل تقوی.

(۶۶)

وتقوی پرهیز کردن است ازمعاصی، ورغبت نمودن برطاعت، و دور بودن [۳۴] ازهرچه حق ـ سبحانه‌وتعالی ـ منع کرده است، و نزدیک شدن به‌هرچه دعوت کرده است.

(۶۷)

تقوی در همه چیز نگاه باید داشت، ودر دو چیز بیشتر که این دوچیز اصل تقوی‌است : یکی‌لقمهٔ حلال خوردن، ودیگر جامهٔ‌نمازی داشتن؛ ودرین هردو طریقت است و هم شریعت .

(۶۸)

اما لقمهٔ حلال‌راثمره‌آن‌است که معرفت در دل به‌واسطهٔ قالب برجای بود و به‌حیات قالب، که تا طعام یابد مادهٔ حیات منقطع نشود و آدمی بی‌طعام نتواند بود. پس طعام قوام حیات واصل قوت است. چون لقمه به‌وجه نباشد مرد درغفلت رسته‌شود. هوا وغضب وشهوت بر وی غالب گردد. نه حلاوت طاعت بدو رسد ونه‌ذوق معرفت یابد. وچون لقمه‌ای‌حلال باشد مرد مجتمع وحاضر بود واحوال اومستولی گردد . [۳۵] قدر عبادت بداند ، حق معرفت بگزارد. حق ـ سبحانه‌و تعالی ـ اهل ایمان‌را بدین فرمود : « یاایهاالذین آمنوا کلوا من‌طیبات ما رزقناکم»، پاک وحلال خورید.

(۶۹)

اما جامهٔ نمازی برای آن باید تا رضای شرع حاصل شود که چون نجس باشد عبادت در آن مقبول نبود وحاصل جز تعب‌ومشقت ندارد. وچون جامه نمازی بود عبادتی که‌درو گزارد یکی‌به‌ده‌بر گیرند. بنگر که چه مهم است تطهیر جامه که سید اولین و آخرین را بدان فرمود که «وثیابک فطهر». مقصود ازین خطاب امت است.

(۷۰)

چون درلقمهٔ حلال و جامهٔنمازی صیانت کند حق تقوی گزارده باشد. ابتدای این دوچیز است: تا با ابتدا درنیاید بهانتها نرسد .

(۷۱)

و در حقیقت تقـوی، سخن متفاوت است.

بعضی گفته‌اند زادآخرت است و این موافق است این آیه‌را که: « و ان تزودوا خیر [۳۶] الزادا لتقوی».

(۷۲)

و گفته‌اند تقوی راهی است که بنده بدان راه به‌مشاهدهٔ حق ـ سبحانه وتعالی ـ رسد.

(۷۰)

ابوالقاسم نصر آبادی را ازتقوی‌پرسیدند. گفت پاک داشتن ظاهر از نجاست و لقمهٔ حلال و جامهٔ نمازی؛ و پاک‌داشتن باطن از علتها، وفراغت ازاغیارتقوی است.

(۷۱)

تقوی برسه نوع است : یکی از برای نجات از دوزخ و این تقوی عام است. همه‌ظالمان این تقوی طلبند، «واتقوا النارالتی‌اعدت للکافرین». دیگر تقوی‌است برای‌نیکنامی آخرت واین خاص است، «واتقوا یوماًترجعون فیه الی‌الله» ومقتصدان بدین تقوی‌باشند. ودیگر تقوی برای اختصاص عزت ، «واتقون یا اولی‌الألباب». سابقان طالب این تقوی باشند.

(۷۳)

تقوی اول ترک محرمات است، و دوم احتراز از دنیا، و سوم تبرا از اغیار . و ایـن [۳۷] از همه بهتر است، و متصوفه این تقوی ورزند.

(۷۴)

ونشان آنکه مرد درین تقوی است آن است که نسب خود خراب کند تا تقوی نسب او گردد . امروز بدان نسب روزگار گذارد ، فردا بدان نسب به حق رسد که نسب حق است، و معنی این نسب اختصاص است. درخبر است از رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ که فردای قیامت حق ـ سبحانه و تعالی ـ منادی فرماید که ای قوم بدانید که من در دنیا نسبی نهاده بودم میان خود وشما وآن تقوی بود، وشما نسبی نهاده اید از یکدیگر وآن غنا و توانگری بود. من امروز آن را پذیرم که تولا به نسب من کرده است وداشته است، وآن را مقهور کنم که به نسب خود نازیده است ، «فـلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسألون» حواله گاه ایشان بود ، «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» پناهگاه این قوم بود.

(۷۵)

و در [۳۸] تقوی این قدر سخن کفایت است، واین تقوی حقیقتی [از] صفت متصوفه است . حـق ـ سبحانه و تعالی ـ ایشان را این توفیق داده است، وراه تقوی جز به توفیق نتوان رفت.

فصل سوم
در آداب طهارت

(۷۶)

بدان که بنیاد اسلام برپاکی نهاده‌است. قال‌النبی ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ «بنی‌الأسلام علی‌النظافة». و پاکی طهارت آب است. و اصل عبادت نماز است. قال‌النبی ـ علیه‌الصلوة‌والسلام ـ «الصلوة‌عمادالدین» و راه به نماز آب است. نمازحضور[ست]، وحضور بی‌طهارت راست نیاید واین طهارت به‌غفلت نتوان کرد. نخست جمعیت دل باید وآن نیت است وطهارت بی‌نیت درست نبود که «الاعمال بالنیات».

(۷۷)

عمل به منزلت جسم است و نیت به‌مثابت روح، و جسم بی روح دفن‌را شاید وروح بی‌کالبدشریف است ـ که هرچه [۳۹]به‌خود قایم بود شرف‌او اصلی بود، هرگزبنرسد. وهرچه به‌دیگری قایم بود شرف‌او به‌قوام او تعلق دارد. چون ازآن قاعده بیفتد آن شرف باطل شود. عمل به‌نیت قایم است. شرف‌او نیت باشد، و نیت به‌خود قایم است، شرف او به‌نفس خود است. نیت‌بی‌عمل صاحب قدر است، و عمل‌بی‌او بی‌خطر است. وازاینجا فرمود رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ «نیةالمؤمن ابلغ من‌عمله».

(۷۸)

هرفعلی راکلیدی است وکلید نماز طهارت‌است وکلیدطهارت

نیت. قال علیه‌الصلوة والسلام: «مفتاح‌الصلوة‌الطهور». نیت حضور و جمعیت دل‌است دروقت اداء عبادت برشناخت قدر معبود .

(۷۹)

وچون نیت معلوم شد طهارت بردونوع است: ظاهر و باطن. اما طهارت باطن به‌شناخت حـق تعالی راست آید. اما طهارت [۴۰] ظاهر به‌آب حاصل شود در وقت وجود آب و به‌خاک‌حاصل‌شد در وقت‌او. ذکر گفتن واعضاء وضورا شستن وازسه‌بار ناگذشتن. رسول ـصلی‌الله علیه وسلمـ گفته است هرکه‌بیش‌از سه‌بار آب خرج کند در هرموضع که بوده است ظلم کرده است. شرایط و ارکان او معهود و معلوم است. از شرح آن مستغنی‌ایم. و برائر آن طهارت دل از حب دنیا به‌جای آوردن واجب است.

(۸۰)

چون این دو طهارت حاصل آمد در محلی پاک روبه‌قبله باید آورد وحضور معبود و شهود مسجودبه‌حقیقت بادل بباید گفت وازسر جمعیت تکبیر باید کرد و قـرآن به حرمت بایـد خواند و در رکوع تواضع باید نمود و در سجود خشوع وخضوع، وبادل بباید گفت که «المصلی یناجی ربه» . و این جمله [۴۱] لابد نماز و طهارت است . هـرچه کم بود حلاوتی ندهد.

(۸۱)

واین طهارت و نماز بدان‌کس گران آید که به حقیقت هر دو نرسیده است. اما آن‌کس که قدرپاکی بدانست پیوسته[1] آنرا طالب

۱ـ پیوسته به‌معنی امید (هامش برگ).

بود. کاهلی مرد درطهارت ظاهر از ناپاکی باطن است. چون دل پاک شد ظاهر نیز درتحصیل طهارت مجد باشد.

(۸۲)

متصوفه هرگز بی‌وضو خودرا روانداراند، ازآنکه ایشان به‌سر طهارت دل رسیده‌اند. خواهندکه پیوسته ظاهر را نیز پاک دارند.

(۸۳)

ابراهیم خواص هروقت که به‌بادیه فروشدی ازمعلومات باخود کوزهٔ آب بیش نبردی. گفتی ساز طهارت با خود دارم تا وقت فوت نشود. ودرآخر عهد علت اسهال برومستولی گشت، و هم درآن علت فرمان یافت. چنین گویند که آن‌شب وی‌را چهل‌بار به‌استفراغ حاجت آمد. هربارکه فارغ شدی [۴۲] در آب نشستی و غسل کردی. تا به‌آخر هم درمیان آب کالبد خالی کرد. واین کمال صفای باطن باشد که یک‌ذره لوث در طهارت ظاهر نتواند دید.

(۸۴)

سهیل‌بن‌عبدالله ـ رحمةالله علیه ـ را پرسیدندکه طهارت چیست وچند است؟ گفت هفت: طهارت علم است ازجهل، وطهارت ذکر از نسیان، وطهارت طاعت ازمعصیت، وطهارت یقین ازشک، و طهارت عقل ازحماقت ، وطهارت گمان از تهمت ، وطهارت ایمان از شرک. هرکه را این‌هفت‌طهارت حاصل آمد هرعبادت که کند ذوق آن بیابد.

(۸۵)

متصوفه را این طهارتها حاصل است . لاجرم پیوسته بر سر

سجادهٔ فراغت نشسته باشند منتظر، تاوقت در رسد به گزاردن فریضه مشغول شوند ، و به ترک همه اشغال گفته بـرای ادای نماز از آنکه [۴۳] قدر حضور ایشان دانند و ذوق طهارت و طاعت ایشان یـابند. هر که قدرکاری بدانست پیوسته بدان مواظبت نماید.

درطهارت نماز این‌قدر کفایت است.

فصل چهارم

در ذکر کردن ایشان

(۸۶)

بدان که حق تعالی اهل حقیقت را به‌هیچ کار چندان نفرمود که بر ذکر خود که «یاایهاالذین آمنوا اذکروالله ذکراًکثیراً». ذکربسیار حضور ودوستی است. کسی که چیزی‌را دوست دارد همگی خودبدو دهد. قال رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ« من‌احب شیئاً اکثرذکره». تـا در دل محبت حق‌تعالی پدید نیاید زبان به ذکر او حرکت نکند. پس ذکر تبع محبت است ومحبت‌کار دل است.

(۸۷)

حق‌تعالی چون خواهد که ظاهری رابا باطن دردوستی شرکت دهد دوستی در باطن بنده نهد وذکر [۴۴] در ظاهر پیدا کند تا ظاهر به زبان یـاد می کند و باطن به‌دل دوست می‌دارد، و چندان کـه ذکر می‌افزاید دولت قربت بر درگاه حق می‌افزاید.

(۸۸)

جابر عبدالله الانصاری ـ رضی‌الله عنه ـ روایت کند که‌وقتی نشسته بودم رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ بیرون آمد و گفت ای قوم برشما باد که در روضه‌هـای بهشت بخرامید و تماشاکنید . گفتیم یا رسول‌الله روضه‌هـای بهشت کدام است؟ گفت مجالس ذکر. برشما بادکه پیوسته یادکنندۀ حق باشید بامداد وشبانگاه. زبان راجز به‌ذکر خداوند مرانید.

(۸۹)

هرکه می‌خواهد تابداندکه منزلت به‌درگاه حق تعالی چگونه است گو بنگر تامنزلت حق‌تعالی دردل او چگونه است که حق تعالی بندگان را چندان قدر [۴۵] نهد دردرگاه خودکه بنده عظمت حق‌را در دل خود نهد و آن‌قدر در دل به‌کثرت ذکر پدید آید.

و برای این بودکه استاد **ابوعلی دقاق**ـ رحمةالله علیه ـ گفت ذکرمنشورولایت است. هرکه را توقیع‌ذکر دادند منشور بدو دادند، و هرکه را در ذکرکاهل گردانیدند وی‌را معزول‌کردند .

(۹۰)

و چون‌کسی به راه ذکر حق ـ سبحانه وتعالـی ـ درآمد همه علایق‌ازو منقطع گردد. حق ـ سبحانه وتعالی ـ می‌فرماید: «انا جلیس من‌ذکرنی»، ودرمجلس او جز او را راه نبود.

(۹۱)

ذاالنون‌مصری ـ رحمةالله علیه ـ گوید هرکه حق را یادکند، چنانکه حقیقت ذکر است، همه‌چیز درضمن آن ذکر فراموش‌کند.

وشرفی است ذکر راکه هیچ‌عبادتی دیگررا نیست، وآن‌شرف آن است که ذکر موقت نیست و عبادات دیگر موقت است . ذکر برای خواص است وعبادت [۴۶] دیگر برای عوام.

(۹۲)

جبرئیل ــ علیه‌السلام ــ به‌نزدیک رسول ــ صلی‌الله علیه‌وسلم ــ آمد و گفت حق‌تعالی سلام می گوید و می‌فرماید که امت ترا عطایی دادم‌که هیچ امت را ندادم . گفت این چیست؟ گفت ذکر حق تعالی، درهمهٔ اوقات و درهمهٔ احوال.

(۹۳)

ذکر برسه‌نوع است: ذکر زبان ، ذکردل ، ذکر سر[۱].

ــ اما ذکر زبان یکی به‌ده است.

ــ وذکر دل‌را ثواب و جزامعین است.

ــ اما ذکر سر را معدود نیست.

ذکر زبان‌رامنشوراین است که: «فاذکروا‌الله کذکرکم آباؤکم او اشد ذکراً».

ذکر سر را طراز این است که: «فاذکرونی اذکرکم».

ذکر به‌زبان هرکس را باشد، اما ذکر به‌دل خاص است، جز به‌خاصگی ندهند.

متصوفه را ذکر به دل پیوسته باشد که رقم اختصاص بریشان کشیده‌اند. لاجرم باذکر به‌زبان ودل وسر باشند .

ذکـر دل عزی عظیم [۴۷] دارد. قال رسول‌الله ــ صلی‌الله‌علیه

۱ــ ازینجا تاچند صفحهٔ بعد این‌کلمه را به‌کسر اول وتشدید راء بخوانید. چون اعراب درمطبعه نبود این‌توضیح گفته‌آمد.

وسلم ـ : «خیرالذکر الخفی، وخیرالرزق ما یکفی» . بهترین ذکرها ذکر پنهان است، و ذکر پنهان ذکربه‌دل‌است.

وذکربه زبان بی‌غرض ذاکر نباشد، اما در ذکر سرعزل ذاکر است ونیستی اوصاف مذمومه .

(۹۵)

ابن‌العطار را پرسیدندکه ذکر با اسرار چه‌کند ؟گفت ذکر آفتابی است که چون از برج سری بر آید آثار بشریت را در ذاکر بسوزد، تاهمه عظمت وجلال مذکور ماند .

(۹۶)

شبلی ـ رحمةالله علیه ـ را پرسیدند ازذکـر حقیقی . گفت غیبت ذاکر از ذکر .

(۹۷)

سهل‌بن عبدالله ـ رحمةالله‌علیه ـ چنین گفته است: نه هرکه ذکری یادگرفت اوذکر است ، یعنی علم ذکر دیگر است وعین‌ذکر دیگر .کسی‌راکه عین‌ذکر غالب‌گردد آن همه‌کس همه‌ذکر شود، تا در هرچه ازو پدید آید رنگ ذکر دارد.

(۹۸)

چنانکه **حریری** گفت‌که[۴۸] در میان جماعت جوانی بـود پیوسته می‌گفت «الله الله». روزی نشسته بود چوبی ازبالا در افتاد و برسر آن جوان آمد وسرش بشکست و خون روان شد. قطرات‌خون بر زمین می‌چکید نقش «الله» پدید می‌آمد.

(۹۹)

و نیز شنیدم که پیری بوده است در سرخس نام او لقمان . چندان خداوند را یاد کرد که وقتی در خواب بود وآن ذکر برزبان می‌رفت. وقتی قصد کرد خون از رگ او برزمین آمد، «الله ، الله» پدید آمد ، و آن نتیجهٔ غلبهٔ ذکر بود درسر مرد ، که باطن او رنگ ذکر گیرد ، تا هرچه از وی حادث شود هم در صفت ذکر باشد .

وازین نوع ذکر جز درمیان متصوفه نتوان یافت، که‌حق تعالی ایشان را میسر گردانیده است .

فصل پنجم

در مجاهدت

(۱۰۰)

بدان که هیچ راهی که آدمی در وی قدم زند نیکوتر و پاکتر از مجاهدت نیست. و مجاهدت مخالفت است [۴۹] هر چیزی را که رقم‌انسانیت بر وی باشد و ثمرهٔ او راه نمودن است به حق تعالی ، «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» . چون کسی برای او همه چیزها را دست بدارد، لابد اونیز همهٔ نیکوییها به وی رساند. قال رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ : «من کان‌لله، کان‌الله‌له» وهرراه که‌آدمی بر آن رود وی را در آن طمع باشد و هـوای او در آن مجال یابد و نفس اورا درآن نصیب بود ، الا راه مجاهدت که هوا در دیگر راهها زنده باشد و در مجاهدت بمیرد . پس مجاهدت سبب عـزل انسانیت است وتخم کشف اسرار حقیقت .

(۱۰۱)

نهاد آدمی آن گه پاک شود که دز دریای مجاهدت افتد. کسی که در مجاهدت برخود بسته دارد لشکرهوی وی‌را به‌غارت بردارد و بر وی غالب شود وملازم طمع ومتابع شهوت وموافق غضب گرددو ریا براو مستولی [۵۰] شود تا هرچه کند برای خلق کند. واین‌چنین کس‌هرگز حلاوت ایمان نیابد. اما چون به مجاهدت در آید و در بدایت روزگار خود را تربیت کند به‌مراقبت و ظاهر خود را بپیراید به مجاهدت ؛ شجرهٔ حقیقت در دل او رسته شود و خارستان معصیت در درون سوخته گردد، فتوح غیب حاصل آید.

(۱۰۲)

وبرمردم مبتدی در راه ارادت مجاهدت فریضه است، از آنکه نفس زمام او گرفته باشد، واز هوا آینهٔ او ساخته تا مذاق مراد او خیالات فاسد بدو می‌نماید، وباطل در کسوت حقیقت بر وی عرضه کند. چندان هوس در نهاد او پدید آید که یک‌باره از حق پرستیدن بیفتد وبه عقوبت ریا مبتلا شود و بند شک و شرک برنهاد او افتد تا بت پرستی تمام از میان‌کار بیرون آید، وآن ارادت وبال او گردد.

(۱۰۳)

پس از جهت [۵۱] مصلحت مشایخ که نایبان نبوت‌اند مجاهده را مؤکد گردانیده‌اند تا هر که به راه ارادت درآید مجاهدت پیش گیرد وبرریاضت مواظبت‌نماید تا اوصاف مذمومه در وی‌نیست‌شود، و خلق‌پرستی ازدیدهٔوی‌بیفتد. پس راه عبودیت واخلاص بروی میسر شود.

(۱۰۴)

بایزیدبسطامی ـ قدس الله روحه‌العزیز ـ گفت در بـدایت دوازده سال صقالت نفس کردم، تا روی دل خود را پیش گرفتم تا چه بینم؟ برمیان ظاهر خود زناری دیدم. دوازده‌سال‌دیگردرآن بودم تاآن زنار ببریدم. آنگه در خود نگرستم در باطن خود زناری دیگر دیدم. پنج سال دیگر بدان مشغول‌شدم که آن زنار ببریدم .

پس مرا معلوم شدکه خلق همه عجز عزل و ذل موت دارند . چهار تکبیر برآفرینش کردم .آن همه از برکات [۵۲] مجاهدت‌بود .

(۱۰۵)

جنید را ـقدس‌الله روحهـبه خواب دیدند بعد ار وفـات . گفتند کار بر چه جملت است ؟ گفت : هرچه یافتم به برکات رکعات سحرگاه یافتم .

(۱۰۶)

ابوعلی دقاق ـ رحمةالله علیه ـ گفته است نشستن نهـایت ثمرهٔ بدایت است .

(۱۰۷)

و نیز گفته‌اند حرکات ظاهر به مجاهدت از برکات سر پدیدآید به مشاهدت .

(۱۰۸)

درخبر است که یکی‌پیش رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ آمد. گفت یارسول الله از جهادها کدام فاضل‌تر، تا آن کنم ؟ گفت «جاهد نفسک و هواک فی‌الله .»

(۱۱۰)

ذاالنون مصری ـ رحمةالله علیه ـ گفته است کـه حـق ـ سبحانه و تعالی ـ بندهٔ خـود را هیچ عـزی ندهد ورای آنکـه او را دلالت کند برخوار کردن نفس درچشم خود ، از آنکه شرع نفس را دشمن ترین دشمنان خوانده است ، «اعدا عـدوک نفسک التی بین جنبیک»، مذلت دشمن جستن نشان رعایت [۵۳] جانب دوست باشد.

(۱۱۱)

مجاهدت [را] فایده‌ها است :

یکی آنکه رعونت ببرد. اگروی را به‌نام مجرد خوانند در خشم نشود.

و ریا ببرد تا هر عمل که کند برای خدا کند.

و غفلت ببرد تا همیشه جمع باشد.

غیبت زایل کند تا پیوسته حاضر باشد.

شهوت و غضب منقطع کند تا مروت برجای ماند .

بخیلی ببرد تا پیوسته جوان مرد بود .

تکبر وشرک و شک و تهمت وامل و حقد وحسد و عداوت و بدگمانی از وی دور کند . تواضع و همت عـالی در وی موجـد شود وخوش روی وصادق وراسخ قدم ومستقیم دل وملک طبع گردد.

این همه اوصاف نتیجهٔ مجاهدت است.

(۱۱۲)

ومخصوص بدین اوصاف متصوفه‌اند که ظاهر و باطن آراسته و پیراسته دارند به شریعت وطریقت، واخلاق پسندیده دارند ، وبرای جانب حق تعالی ازهمه اغیار تبرا کرده باشند، و از هرچه نباید دور باشند ، [۵۴] وبدانچه باید نزدیک شوند .

اصل دوم

در احوال ظاهر ایشان

(۱۱۲)

و درین اصل شرحی از احوال ایشان گفته آید که ایشان را احوالی است بر خلاف آنچه خلق را معتاد است و مدار آن جمله بر سنت است .

هیچ چیز از احوال ایشان از فعل یا از قول رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ و از سنت او خالی نیست .

ما آن را در پنج فصل یاد کنیم بر طریق اختصار، ان‌شاء الله تعالی.

فصل اول

درجامهٔ مرقع پوشیدن

(۱۱۳)

بدان که عادت سالکان و مفردان متصوفه آن است که مرقع

پوشند برای خشونت را . از آنکه هـرجامهٔ فاخرکه مردم درپوشند رعونت او بدان زنده شود . تکبر در وی پدید آید. پس از بهرآنکه تاشکستگی در مـراد نفس ایشان پدید آید ، مخالفت اختیار بشریت را مرقع پوشند . تاهرگه چه در پاره‌های مختلف می‌نگرند منکسر و متواضع می‌شوند . [۵۵]

(۱۱۴)

و نیزجامهٔ فاخر پوشندکه‌نه‌بریشان‌حرام است، اماآنگه پوشند که‌کهنه و نو در دل‌ایشان یکسان بود. پس‌برای دیدهٔ خلق را جـامهٔ یک رنگ یک پاره برروی‌کهنهٔ خود فروکشند.

(۱۱۵)

چنانکه از جعفرصادق ـرضی‌الله عنه ـروایت‌است که‌پلاسی درپوشیده بودی و خزی بالای آن . گفتند این چیست ؟گفت پلاس برای مخالفت خودَرا پوشیده‌ام و این‌خز برای نظر شما .

(۱۱۶)

حقیقت بباید دانستن‌که ایشان هرچه‌کنند ، آن کنندکه اختیار رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ بوده است. ازآنکه اقتداء ایشان بدو درست شده است در همهٔ احوال .

(۱۱۵)

درحدیث آمده است‌که رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ جامهٔ مرقع دوست داشته است و جامهٔ خـود به دست خود پاره بر دوخته است .

(۱۱۸)

وروایت است که وقتی به حجرهٔ ام‌المومنین عایشه ـ رضی‌الله عنها و عن‌ابیها ـ در رفت. عایشه را دید که [۵۶] جامهٔ خود را پاره بر می‌دوخت ازهر رنگی. گفت: چـه می کنی؟ گفت جامهٔ خودرا پاره‌بر می‌دوزم. گفت احسنت ای عایشه! چنین‌باید که‌هیچ جامه ننهی تاآنگاه که پاره برآن‌ندوزی که‌هر که وی‌را کهنه نبود،وی‌را نو نباشد. یعنی نو آن جهانی.

(۱۱۹)

مردی پیش رسول‌ـصلی‌الله علیه وسلم ـآمد. گفت یا رسول‌ـ الله مرا دعایی آموزکه آن بگویم و به بهشت رسم. گفت به دعـا هیچ حاجت نیست. روکارکن و دربهشت شو. هرگز طعام یک‌ماهه جمع مکن و هیچ جامهٔ خود منه تا پاره برآن ندوزی.

(۱۲۰)

عبدالله‌بن عمر ـ رضی‌الله عنهما ـ روایت کند که رسول‌راـ صلی‌الله علیه وسلم ـ دیدم که جامهٔ خود را پاره برمی‌دوخت.

(۱۲۱)

وابوبکر را ـرضی‌الله‌عنه ـ دیدم که گلیمی داشت پاره برآنجا می‌دوخت.

(۱۲۱)

و عایشه ـ رضی‌الله عنها وعن ابیها ـ چنین می گوید [۵۷]که رسول‌را ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ هیچ جنان بسنده نیامد که جامهٔ پاره بر وی دوخته.

(۱۲۳)

و امیرالمؤمنین عمر ـ رضی‌الله عنه ـ جبهٔ خودرا پاره‌بردوخته است. روایت است که وی‌را دیدند در وقت‌خلافت جامه‌ای پوشیده‌و پاره‌های بسیار بر آن دوخته. از آن‌جمله‌سه‌پاره نمد بود برمیان کتف و جامه بریکدیگر دوخته.

(۱۲۴)

و عبدالله بن عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گوید پدرم در وقت خلافت مرقعی داشت دوازده پاره بر وی دوخته، بعضی ادیم وبعضی برگ خرما . وی را گفتند این برگ خرما امروز بر وی دوزی فردا خشک شود! گفت کیست که زندگانی فردای من ضمان کند که تا من جامه‌ای سازم که فردا را برآرم.

و پاره‌ها بودی از ادیم ودوتوبرآن دوخته. چون‌بنشستی خاک درآن میان دررفتی،وچون برخاستی خاک‌می‌ریختی. واین‌جمله‌دلیل است بر [۵۸] مرقع داشتن.

(۱۲۵)

امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌الله عنه ـ جامه‌ای که پوشیدی پاره‌های بسیار برآن دوختی. گفتند یاامیرالمؤمنین این چیست؟ گفت مرقع پوشیدن خشوع دل ومذلت‌نفس ثمره دهد، برای آن می‌پوشم.

(۱۲۶)

واین نوع جامه چون کسی به‌اضطرار در پوشد قدر او نداند . مرد باید که ازسر مملکت برخیزد و برای قمع هوی جامهٔ پاره پاره

در پوشد.

و این جامه کسی تواند پوشید که ازمخلوقات فارغ شده‌باشد، کار او جز باخالق نمانده بود، برای فراغت جامه درپوشد، هر گه که کهنه شود پاره برآن دوزد تادر بند طلب دیگری نباشد.

(۱۲۷)

عبدالله‌بن عباس ـ رضی‌الله عنهما ـ را دیدند جامهٔ مرقع پوشیده. گفتند این چیست؟ گفت این جامه پوشم وازخلق دورباشم و به‌حق نزدیک. دوستر از آن دارم که جامه‌های فاخره [۵۹] پوشم‌و در بند خلق باشم وازحق تعالی بازمانم.

(۱۲۸)

بدین مقدمات درست شد که مرقع‌پوشیدن ایشان اقتداءبه‌سلف است، واندرآن بسیار معنی دیگر است که یاد کردن آن درین مختصر متعذر است، و این‌قدر کفایت است.

فصل [دوم]

در خوشدلی و خوشرویی

(۱۲۹)

بدان که خوش‌رویی فرع‌خوشدلی است. کسی که دل‌اوخوش باشد روی او همیشه گشاده باشد.

خوشدلی را اسباب است: یکی قطع‌طمع، دیگرقمع حرص،

سدیگر ترک‌حسد وحقد، چهارم‌رضا به‌قضا، پنجم‌اعتماد برحق‌تعالی.

(۱۳۰)

چون این‌معانی جایی جمع‌شد همه خوشدلی و گشاده رویی باشد.

ازآنکه ظاهر آدمی تبع باطن اوست. هرچه درباطن حرکت کند اثرآن برظاهر پدید آید. اگر قبضی در دل آید عبوسی در روی آید، واگر بسطی در دل آید بشاشتی در وی آید.

و قبض [۶۰] در دل‌بدان سبب‌بود که چیزی جوید که‌آن نصیب او نبود. در نایافت آن رنجور شود وتنگ‌دل گردد، خوش رویی از وی برود، به‌هرکه رسدسخن نتواند گفت. همیشه باخلق به‌سبب‌فوت نصیب به‌جنگ‌باشد وبا حق‌تعالی به‌سبب‌خلاف مراد به‌خشم باشد .

(۱۳۱)

اما چون مرد را معلوم شد که حق ـ سبحانه وتعالی ـ رسانندهٔ روزی است ونگه دارندهٔ ظاهر وباطن است، وبه‌کسب وحرص‌هیچ زیادت نخواهد شد و به تقصیر هیچ فوت نشود ، همیشه خوشدل و گشاده‌روی بود.

(۱۳۲)

درخبراست که وقتی‌رسول ـصلی‌الله‌علیه وسلم ـ به عبدالله‌بن مسعود رسید. وی‌را تنگ‌دل و گرفته روی داد. گفت یاعبدالله خوش دل و گشاده‌روی باش که هرچه درتقدیر رفته است به‌تو رسد و هرچه ترا [۶۱] نهاده‌اند به‌دیگری ندهند.

(۱۳۳)

خوش‌روی بودن نشان متابعت‌رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ است.

(۱۳۴)

عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ دراخلاق رسول‌ـ صلی‌الله علیه‌وسلم‌ـ آورده است که پیوسته خوش‌روی و گشاده لب و متبسم بودی.

(۱۳۵)

انس ـ رضی‌الله عنه ـ گوید چندین‌سال خدمت رسول ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ کردم، هرگز به‌کاری که خطا کردم با من نگفت که چرا چنین کردی وروی ترش‌نکرد. ازآنکه حق‌تعالی وی‌را خلعتی داده بود که نه‌با حق به‌جنگ بودی ونه باخلق به‌خشم. لاجرم پیوسته خوشدل و گشاده‌روی بودی.

(۱۳۶)

وسبب خوشدلی و خوش رویی موافقت حق است . در خبر است از رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم‌ـ که گفت‌اگر کسی به‌کسی رسد که وی‌را ناخوش روی بیند بدانید که‌حق‌تعالی‌باوی خشمناک‌است، که اثر غضب حق‌تعالی در دل وی [۶۲] پدید آمده است.

پس خوش روی بودن نه از غفلت است که نشان رضای حق است، و خوش سخنی بی‌فحش نشان الهام حق‌است که یک ساعت مزاح از باب سنت است، «کان رسول‌الله‌ـ صلی‌الله علیه وسلم‌ـیمزح ولایقول الا حقاً».

(۱۳۷)

غرض ازین آن‌است که تا در طیبت[1] کردن متصوفه انکار نکنی که احوال ایشان خلاف سنت نباشد. پس گشاده‌رویی و طینت ایشان نه ازغفلت وغیبت باشد بلکه ازسر حضور ومعرفت بود، وازبرای آن تاخلق ازو نفور نگردند. اما در دل ایشان چندان درد و اندوه بود که در وصف نیابد.

این‌قدر سخن در خوشدلی و خوش‌رویی ایشان کفایت است.

فصل سوم

در خرده‌های ایشان

(۱۳۸)

بدان که متصوفه را الفاظ است و دقیقه‌ها در سخن و خرده‌ها دراحوال که هرغافلی بدان [۶۳] واقف نشود، وآن ازکتاب و سنت بیرون نیست.

(۱۳۹)

هرچه‌موافق شرع نباشد هر کس که آن کند مخطی بود و کسی که موافق بود حق تعالی وی‌را نگاه دارد و ایشان توفیق از حضرت یافته‌اند. پس‌در حمایت حفظ او باشند.

(۱۴۰)

اول آنکه درمیان جماعتی یک کس‌رادستار بیفتد جمله‌موافقت

۱ـ اصل : طیبت

کنند ، واگر کسی جامه‌را پاره کند آنرا به‌ادب خرقه کنند، واز آن هر کسی پاره‌ای برجامه دوزند سبب یگانگی در میان ایشان است. و مدار این بـرحدیث است ، «قـال رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ المؤمنون کنفس واحـدة ، و قال ـ علیه الصلوة والسلام ـ المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضاً.»

(۱۴۱)

دیگر آنکه یکدیگر را اخی خوانند، به‌لفظ «برادر»خطاب کنند. واین [را] ازکتاب وسنت دلایل است.

اما ازکتاب، «قال‌الله تعالی: انماالمؤمنون اخوة».

واما ازسنت، آنکه رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ [۶۴] چون آخرالزمانیان را یادکرد گفت: «واشوقا الی لقاء اخوانی». انبیاءسابق را به‌لفظ «برادر» یادکرده است، چنانکه درحدیث بنای گرمابه گفت : «بناها اخی‌سلیمان».ودرحدیث معراج‌می گوید:جبرئیل ـ علیه‌السلام مرا بـه آسمانها برد. پیغامبرانی که در آسمانها بودند چون عیسی و ادریس ـ علیهم السلام ـ مـی گفتند «مـرحباً بالاخ‌الصالح» و مرا برادر خواندند .

پس لفظ « اخی» اسمی است که رسول‌ـصلی‌الله علیه وسلم ـ انبیا را بدین نام خوانده است و انبیا ـ علیهم‌السلام ـ اورا بدین نام خوانده‌اند. یادکرد متصوفه ازاینجا است.

(۱۴۲)

دیگر آنکه ترکی از یکی در وجود آید چون خواهند که باز گویند به‌مقدم خود رجوع کنند . همه در پیش او به‌حرمت بنشینند تا هرچه مصلحت بود آن‌مقدم بگوید و همه‌بپذیرند وهیچ‌اعتراض‌نکنند.

و بناء این [۶۵] بدان‌است که‌صحابه‌ـ‌رضوان‌الله علیهم‌ـ‌نزدیک رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ درآمدندی ، و به‌حرمت بنشستندی و هیچ‌کس اعتراض‌واقتراح‌نکردی. منتظر بودندی‌تااوچه فرماید. آنچه فرمودی قبلهٔ خود ساختندی و گفته‌اند: «الشیخ فی‌قومه‌کالنبی فی‌امته».

رجوع متصوفه‌به‌مشایخ چون رجـوع صحابه است به رسول صلی‌الله علیه وسلم.

(۱۴۳)

دیگر چون در خانقاهی روند گویند باید که مسافردست‌راست خالی دارد . بناء این برآن است که رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ فرمود که مسلمانی به‌مسلمانی رسد که دست راست او بگیرد که هیچ دومسلمان به‌هم‌نرسند که دست یک‌دیگر نگیرند، الاّ که حق‌تعالی‌برهر دو رحمت‌کند . ازاین روی دست راست به‌وقت رفتن در خانقاه تهی دارند تا این‌سنت ازیشان فوت نشود وازآن محروم نمانند.

(۱۴۴)

دیگر آنکه چون مرید [۶۶] را در سماع وقت خوش شود ، سنت آن است که پیش مقدم خود رود و روی درپای او بمالد، واین شکر نعمت است که هیچ‌نعمت نیست برابر هدایت وهیچ شکرنیست

کاملتر از سجود.

(۱۴۵)

و مبتدی را راه جز برهدایت حق‌تعالی نیست به‌واسطهٔ منتهی. پس هر گه مبتدی‌را حالتی تازه شود در سماع آن حالت فتوح است و فتوح نعمت بود از حق تعالی، و این نعمت بدان مبتدی به‌واسطهٔ شفقت و تربیت پیر رسیده باشد. چون این نعمت بدو رسد شکر برو واجب باشد.

(۱۴۶)

و یک‌شکر که‌در وی دوحق گزارده شود آن‌است که پیش‌مقدم خود روی برزمین نهد تاحرمت وشکر درآن یک‌سجود حاصل آید: سجود شکر حق‌تعالی‌وحرمت پیر. واین‌اصلی‌عظیم است درطریقت. انکار درین از [۶۷] جهل باشد ازآنکه عزیز کاری بود که درفعلی دو فایده حاصل آید.

(۱۴۷)

بریدهٔ سلمی ـ رضی‌الله عنه ـروایت کند که‌اعرابی به‌نزدیک رسول ـصلی‌الله علیه وسلم‌ـدرآمد و گفت یا رسول‌الله دستوری ده تا روی‌برپای‌تو نهم. دستوری‌داد. اوروی برپای رسول‌نهاد. پس درین خردهٔ هم سنت باز یافتیم و هم حرمت.

(۱۴۸)

و دیگر آنکه هر که از میان جمع غایب‌شود حدیث او نکنند که رسول‌ـصلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ گفته است: «ذکرالغایب غیبة»، ورسول

ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ ازغیبت نهی کرده است.
وحق ـ سبحانه و تعالی ـ می‌فرماید: «ایحب احدکم ان‌یأکل لحم‌اخیه میتاً فکر هتموه.»

(۱۴۸)

و دیگر آنکه اختیار ایشان سفره بوده است که هرگز خوان ننهندکه رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ پیوسته سفره نهاده است و از خوان‌نهی کرده است. [۶۸]

(۱۴۹)

دیگر آنکه چون سفره بنهند تانخست «بسم‌الله» نگویند دست بر آن‌نبرند. بناء آن‌بدین‌اصل‌است که‌حق‌ـ سبحأنه وتعالی‌ـمی‌فرماید: «ولا تأکلوا مما لم‌یذکر اسم‌الله علیه» ، و رسول را ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ چنان بودی که چون طعام پیش نهادند دست فراز نکردی تا نخست دعا نگفتی.

(۱۵۰)

دیگر چون بر سفره نشینند سر در پیش افگنند، وطریق‌حرمت سپرند. اصل این‌آن است که ابوهریره‌ـ رضی‌الله‌عنه ـ روایت‌کند از رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ گفت: هیچ‌کس ازشما مبادکه تتبع لقمهٔ برادری‌کندکه نبایدکه اوشرم دارد ، واین صاحب نظر را وبال حاصل‌آید.

(۱۵۱)

دیگر آنکه یکی از ایشان اگر به‌طعام محتاج بود چون به‌طعام رسد، اگر محتاجی دیگر بیند، به‌ترک‌آن بگوید و ایثارکند . [۶۹]
امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌الله عنه ـ مدت سه روز در خـانهٔ او هیچ

طعام نبود ، روز سوم دو سه قرص به دست آوردند وجمع شدند تا به‌کار برند. درویشی به‌در حجره آمد و طعام طلب کرد . آن قرصها بروی ایثار کردند . جبرئیل ـ علیه‌السلام ـ درحال این آیت آورد: «و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة». ایشان به‌امید دریافت این ثنا پیوسته راه ایثار سپردند.

(۱۵۲)

دیگر آنکه چون به‌دعوت روند به‌وقت سفره میزبان را دعا گویند و آن‌را انکار نشاید کرد که ابوهریره ـرضی‌الله عنه‌ـ روایت کند که رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم‌ـ هر گه که نزدیک کسی در رفتی چون‌طعام پیش آوردندی دعا گفتی، و دعا این بودی که‌آمدن ملایکه به خانهٔ تومتصل بادا، وطعام توقوت صالحان‌باد. لفظ حدیث دعا این است [۷۰] که: «اکل طعامکم‌الابرار، وصلت علیکم‌الملائکة.»

(۱۵۳)

و دیگر آنکه به‌آخرسفره شیرینی آورند، « قال‌النبی‌ـصلی‌الله علیه وسلم‌ـ ان فی‌بطن ابن‌آدم‌زاویة لایلوها الاالحلاوة:»

(۱۵۴)

دیگر چون به‌جایی روند گویند: «لایتفرقون الاعن دواق».

وقتی‌جماعتی نزدیک رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ درآمدند. چون خواستند که بیرون شوند رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت صبر کنید تاچیزی بیارند که هر کس لقمه‌ای به‌کار برید.

و نیز روایت کنند که رسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ هر گه که

به‌خانهٔ یکی ازصحابه درشدی گفتی هیچ‌طعامی هست که بیارید؟آنچه بودی بیاوردندی ، و اگر گفتندی: چیزی نیست ، برخاستی و بیرون آمدی.

(۱۵۵)

دیگر آنکه هیچ کس‌ازیشان طعام‌تنهانخورد که [۷۱] رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم‌ـ گفتند «شر الناس اکل وحده».

(۱۵۶)

دیگر آنکه هرفتوحی که‌باشد هم در روز خرج کنند وهیچ‌چیز فردا را ننهند. گویند: «المعلوم شوم».

وقتی رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ به‌خانهٔ بلال در رفت . قرصی دید آنجا نهاده. گفت ای بلال این چیست ؟ گفت یا رسول‌الله فردا را نهاده‌ام. گفت خرج کن که در خزانهٔ خدای تعالی نقصان راه نیابد.

(۱۵۷)

دیگر آنکه چون نقاری ایشان را پیش آیـد بعد از استغفار شیرینی آورند. بناءاین بر آن است که چون کسی‌راازصحابه‌با دیگری وحشتی شدی‌به‌نزدیک‌رسول‌صلی‌الله‌علیه وسلم‌ـآمدندی.چون‌ازنقار برخاستندی درحجره خرما طلب کردندی . آنچه بودی بیاوردندی . رسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ برصحابه تفرقه کردی.

(۱۵۸)

دیگر آنکه خادم خانقاه آنچه فتوح باشد نخست [۷۲] پیش

جمع آرد . اگر چیزی زیادت آید به‌خانه برد. اصل این حدیث از آن است که امیرالمؤمنین‌علی ـ رضی‌الله‌عنه ـ روایت کرد که رسول ـصلی‌الله‌علیه وسلم ـوقتی چیزی درحجره آورد. فاطمه ـ رضی‌الله عنها ـ گفت مرابده. گفت به تو ندهم و اصحاب صفه بیرون گرسنه می‌باشند. نخست آنجا برم. آنچه زیادت باشد پیش تو بازآرم.

(۱۵۹)

دیگر کسی درمیان جمع تفرقه می‌کند، نصیب‌خود به‌آخر نهد. مدار این برآن است که رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ در آن سفر که آب اندک بود دست درآن قدح نهادوازمیان انگشتان وی‌آب روان گشت. جملۀ‌صحابه‌آب خوردند. او بماند و ابوبکر ـ رضی‌الله‌عنه‌ـ گفت یارسول‌الله تو بازخور اگفت «ساقی‌القوم آخرهم شرباً .»

(۱۶۰)

دیگر چون جایی درروند گویند ماحضر بیارید که تکلف شرط نیست. یکی از [۷۳] صحابه‌روایت کند که نزدیک سلمان در رفتم. نان و ماهی پیش آورد و گفت ماحضر این بود، که رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ نهی فرموده است از تکلف که : «انـا و اتقیاء امتی‌البر امن‌التکلف.».

(۱۶۱)

و دیگر خرده‌ها بـاشد ایشان راکه اصل آن درست باز آید ، لیکن ذکر آن کتاب را از فایده بار دارد.

فصل چهارم
در اخلاق ایشان

(۱۶۲)

بدان که متصوفه پیوسته بـرمکاره صبور باشند و اظهار جزع نکنند و آن صبر است، وصبر ازکمال ایمان باشد.

در خبر است که رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت سر ایمان صبر است برمکاره روزگار.

(۱۶۳)

دیگر آنکه ترک مکافات سپردن واگر بدی برایشان رسد مقابله به‌نیکویی کنند. و این اصلی بزرگ است که رسول ـ صلی‌الله علیه‌و سلم ـ مکافات بدی منع کرده است.

یکی از صحابه روایت کنـد [۷۴] که رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ راگفتم چون به‌کسی رسم وی مـراعـات وتلطف نکند وهیچ احسان بجای نیارد، اگر او به‌من رسد، همان کنم؟ گفت نی که بدی را مکافات شرط نیست.

(۱۶۴)

دیگر آنکه پیوسته مخالف آرزوی خود باشند و هرچه پیش آید از راحت ومراد به‌دیگری ایثار کنند. وچون ایثار کنند دیگر بدان رجوع نکنند که رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ فرموده است: «العایدفی هبته کالکلب یعودفی قیئه.»

(۱۶۵)

نافع روایت کند که عبدالله‌بن‌عمر ـ رضی‌الله عنهما ـ راوقتی بیماری پدید آمد. چون صحت یافت نان وماهی آرزو خواست.در بازار بسیار طلب کردند. چون بیافتند به‌یک‌درم ونیم‌بخریدند وبریان کردند و برروی نان نهادند و به‌نزدیک وی بردند.خواست که دست بدان کند سایلی [۷۵] به‌در حجره آمد . عبدالله‌بن‌عمر غلام را گفت این‌نان وماهی بدان سائل‌ده. غلام گفت ای خواجه چند روز بود که در بند این‌ماهی‌بودی ونمی‌یافتی. اکنون که یافتیم بدو چرامی دهی ، بگذارتابهای این‌بدو دهم وتواین به‌کاربری. عبدالله‌بن‌عمر ـ رضی‌الله عنه ـ غلام‌را زجر کرد و گفت بر دار وبدو ده! غلام نان برداشت و پیش سائل برد وماجرای حال باوی بگفت‌و گفت بهای این‌ازمن‌بستان تا خواجهٔ من به‌آرزوی خودرسد. غلام بهای این به‌سایل داد وآن‌را پیش خواجه آورد. گفت این چیست؟ گفت بهای این به‌سایل دادم تا تو این‌به‌کاربری. عبـدالله متغیر شد. گفت برداروبده که من‌از رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ شنیدم که هر که چیزی ازآرزوی خود خلاف کند و بر دیگری ایثار کند [۷۶] حق‌تعالی وی‌را بیامرزد.

(۱۶۶)

دیگر آنکه‌چون حقی‌درمیان افتد با یک‌دیگر مداهنت نکنندو مصلحت وحق بازنگیرند که مداهنت درطریقت خطایی بزرگ‌است.

(۱۶۷)

دراخبارآمده‌است که‌ایوب ـ علیه‌السلام ـ به‌خداوندخویش‌نالید از رنج خود. گفت‌خداوندا چه گناه کردم که‌چندین باربلابرمن نهادی! بدو وحی آمد که روزی پیش فرعون بودی . وی دوسخن گفت ، تو

می‌دانستی که آن باطل است مداهنت کردی وجواب او باز ندادی.

(۱۶۸)

دیگر آنکـه پیوسته بـه‌خدمت مشغول باشند و هیچ اصل در طریقت نیکوتر از خدمت کردن نیست. هر کس که بدان رغبت نماید مقبول طریقت باشد. تا کسی نصیب و نهاد و رسم و هوای خودرا از پیش برنگیرد [۷۷] و به‌ترک اسم ورعونت نگوید کمر خدمت‌برمیان نتواند بست که‌خدمت را عشق و صدق و حرمت و امانت و تسلیم و یقین و ورع و دیانت وصبر برمکاره وایثار مراد و ترک جزع وقطع حرص وقمع هوا و سکون غضب وکوتاهی امل و رفع تمیز و دفع تکلف واعتقاد کامل [باید]، ویک طرف از قاعدهٔ خدمت مختل‌شود.

(۱۶۹)

و این اوصاف به تکلف در نهاد کسی حاصل‌نیاید مگر که ذوق حقیقت و شهود طریقت کسی را که درپذیرد ومعلم و مؤدب او گردد، وعنان ازدست‌هوای او بستاند، به‌واسطهٔ پیری‌مشفق، دقیق نظر،چون پرورش یابد این خصال‌پسندیده در نهاد او پدید آید. ازهمهٔ نیکوییها رغبت‌نمودن گیرد درخدمت، ومردم هیچ‌کار را آن برخورداری نیابند که از خدمت [۷۸] متصوفه.

(۱۷۰)

و محلی و منزلتی که‌خادمان را بود به حضرت حق ـ سبحانهو تعالی ـ در عدد نیایـد و بسیار فضیلت است ایشان را. امـا بر یک حدیث شامل اختصار کنیم.

روایت کند انس‌بن مالک ـ رضی‌الله‌عنه‌ـ که رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت که خادم در امان حـق تعالی است مادام تـا لباس خدمت پوشیده است وخادم را در خدمت‌ثواب روزه‌دار و شب خیز

و غازی و حاجی بدهند. روز قیامت جای او زیر درخت‌طوبی باشد، و با خادم حساب نکنند. به‌هیچ‌ذلت وی را عذاب نکنند و یک خادم را درمیان خلق چندان شفاعت دهند که به عدد ربیعه و مصر برآید.

(۱۷۱)

انس ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت من گفتم یا رسول‌الله! چندین‌فضل درحق خادمان بر شمردی، اگر خادمی فاجر باشد احوال او چگونه [۷۹] باشد؟

گفت یا انس خادم بد مقید بر درگاه خداوند تعالی دوست‌تر ازعالم مجتهدمحتسب‌است، واین‌بزرگ تشریفی است اهل‌خدمت‌را. چون بنده را حق‌تعالی این توفیق دهد نشان سعادت او باشد.

(۱۷۲)

و متصوفه درخدمت‌راغب باشند، ازآنکه شریعت‌وطریقت‌باشد و ایشان را امثال این‌اخلاق بسیار است که‌جمله‌مقبول شرع وپسندیدهٔ عقل آید. واگر آن‌جمله یادکنیم، کتاب دراز شود.

(۱۷۳)

اما از مجموعهٔ اخلاق‌ایشان حدیثی یادکنیم. رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ در حدیثی بیان فرموده است اخلاق نیکووثمرهٔ آن، و گفته است که فرخ‌کسی که

ـ متواضع باشد بی‌نقصان،

ـ وخوارکنندهٔ نفس باشد بی‌حقارت ،

ـ و مالی‌که دارد خرج کند نه درمعصیت،

ـ و طریق حرمت‌سپرد با عالمان [۸۰] ،

ـ پاکیزه ظاهر وشایسته باطن باشد،

ـ وشر خویش از مردم باز دارد،

ـ وفرخ‌کسی که عامل عمل خود باشد،

و در مال زیادتی نطلبد، و آنچه دادهٔ حق‌باشد در رضای‌اوخرج کند، و زبان‌خود را از آنچه او را به‌کارنیست ونه‌ضرورتی‌است‌نگاه دارد.

(۱۸۰)

این حدیث‌مستجمع اخلاق است، ودر اصل تصوف این‌جمله جمع باشد، ازآنکه فایدهٔ این بدانسته‌اند وذوق یافته و قدر شناخته. لاجرم همیشه متابعت سنت، و موافق شریعت و مقبول فضل ربـوبیت باشند.

فصل پنجم

[در صحبت] ایشان

(۱۸۱)

بدان‌که صحبت‌کاری عزیز[است]وآن را شرایط است، تا مرد درآن درست آید.

و معظم‌ترین آن ترک خصومت و قطع اعتراض است درهمه کارها. ازآنکه [۸۱] صحبت یاری‌دادن است به همه روی وبار کشیدن است به همه‌وجه. و این کسی را مسلم شودکه در معرفت حق تعالـی راسخ قدم باشد. تـا اگر کاری بیند که معتاد نبود داندکه نتیجهٔ تقدیر است،بدان اعتراض نکند.

(۱۸۲)

حق تعالی رسول را ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ صحبت بـاکسانی

فرمود که ایشان به‌حق نزدیک‌باشند که «واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه»، با کسانی نشین که بامداد و شبانگاه طالب و ذاکر ما باشند واز ما مشاهده خواهند.

(۱۸۳)

و در جملهٔ حقیقت صحبت ترک انکار وقطع اعتراض است که صحبت با سه نوع مردم تواند بود: با کسی بزرگتر، یا با کسی برابر، یا کسی کهتر. اگرصحبت با بزرگتر بود انکار احوال‌واعتراض نکند از جهت، واگر با کهتر بود هم‌نباید ازجهت شفقت، [۸۲] و با برابر جهت مروت. در هرسه‌حال شرط نیست و این چنین کس عزیز باشد.

(۱۸۴)

واین‌بود که رسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ هجرت کرد. از همهٔ صحابه جز **ابوبکر صدیق** ـ رضی‌الله‌عنه ـ کس با وی‌نرفت. ازآنکه به همه وجهی شایستهٔ وی بود و حق تعالی او را یارخواند، «اذ یقول لصاحبه لاتحزن ان‌الله معنا». چون درغار رفت خود را فدای او کرد. جامه پاره کرد و در سوراخها نهاد، و پاشنه در یک سوراخ نهادکه جامه نمانده بود. مار پاشنهٔ او را زخم کرد و بنجنبید ونتالید. ازآنکه سید ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ سربر زانوی اونهاده بود. گفت نباید که بیدار شود واین‌طریق‌محبت بود که می‌سپرد.

(۱۸۵)

ابوالقاسم قشیری ـ رحمة‌الله‌علیه ـ در آداب صحبت آورده است که در آن وقت [۸۳] که در صحبت استاد **ابوعلی دقاق** بودم

هر گز اعتراض دردل‌من نگردید درمدت عمر و او، در وقتی پیش او نشسته بودم با خود اندیشه می‌کردم که‌اگر حق ـ سبحانه و تعالی ـ درعهد من‌رسول فرستد وی را در دل خود چون‌یابم؟ هر چند اندیشه کردم، چندان حرمت استاد بر دل من غالب بود که گفتم ممکن نبود که‌دیگری در دل‌خود قدری توانم‌نهاد بالای استاد **ابوعلی‌دقاق**.

(۱۸۶)

ابوبکر طمستانی گفته است صحبت با حق دارید اگرتوانید، یا باکسی که او را باحق‌تعالی وقتی باشد، یا با پیری که با صحبت او از دست جهل برهید. باهر کس‌صحبت نتوان داشت که چون درست آیدت یگانگی باید درهمه احوال.

(۱۸۷)

یک نشان آن باشد که تصرف درمال یک دیگر نافـذ دارند. چنآنکه مردی نزدیک [۸۴] **ابراهیم ادهم** ـ قدس‌الله روحه ـ رفت. گفت آرزومند صحبت توام. گفت بدان‌شرط که دست من درمال تو چنان بود که‌دست تو درمال‌خود. وهر کسی اندرین مقام درست‌نیاید. برای این‌است که باهر کس‌صحبت نتوان کرد .

(۱۸۸)

سهل‌بن عبدالله التستری ـ رحمة‌الله علیه ـ چنین گفت که بـا خواجهٔ با غفلت و دهخدای با مداهنت و صوفی جاهل صحبت‌مکنید که رنج افزاید.

(۱۸۹)

در باب صحبت، مشایـخ را سخن بسیار است؛ آنچه مهمتربود یادکردیم وسخنی که‌به ظاهر ایشان تعلق دارد بـدین فصل ختم افتاد. والسلم.

رکن دوم

رکن دوم

درمناقب متصوفه

(۱۹۰)

و درین رکن سخن گوییم درآنچه تعلق به باطن دارد ازاعمال و احوال، وتحقیق در دواصل پدیدکنیم. [۸۵] هراصلی درپنج‌فصل، به توفیق ایزد تعالی وتقدس.

اصل اول

و درو پنج فصل یادکنیم

فصل اول

در توکل

(۱۹۱)

بدان‌که توکل برچهار نوع است:

یکی در نفس که خیر خود در صحبت او داند، و این توکل

جاهلان است.

دوم توکلی است برمال که نجات‌جان و سبب‌حیات‌خود از وی داند، و این توکل عاقلان‌است.

سوم توکلی است برخلق، و این توکل مخذولان است.

وچهارم توکلی است برحق ـ جل‌جلاله ـ که بداند که رزق و اجل و سعادت و شقاوت درتحت قدرت او است. هر که را برداشت مقبول گشت و هر که را بگذاشت مردود گشت. این توکل اهل ایمان است.

(۱۹۲)

و در اهل‌تصوف این نوع‌توکل موجود باشد. درهیچ‌چیز دل نبندند. ازهمه منقطع شوند وبه حق‌تعالی متصل گردند. لاجرم [۸۶] حق تعالی‌درهمهٔ احوال یار ایشان باشد که « ومن یتوکل علی‌الله فهو حسبه ان‌الله بالغ امره». بر من توکل کنید اگر ایمان و یقین درست دارید، «وعلی‌الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین».

(۱۹۳)

سهل‌بن عبدالله ـ رحمةالله‌علیه ـ گفته‌است علامت توکل‌آن است که سؤال نکند وروی ناخوش ندارد.

(۱۹۴)

بایزید ـ قدس‌الله روحه‌العزیز ـ را ازتوکل پرسیدند. روی با مسلم دیلمی کرد گفت در توکل چه گوئی ؟ گفت آنکه در صحرا تنها بمانی واز چپ و راست تو سباع وافعی بگیرند، چنانکه به هیچ

وجه روی گریختن بنماند. در میان این همه اعتراضی درسرتو نجنبد. بایزید - قدس‌الله روحه - این بشنید گفت نزدیک است به توکل. اما اگر اهل بهشت را بینی درنعمت نازان، و اهل دوزخ [۸۷] رابینی در آتش گدازان، و دراندرون توتمیزی پدیدآید از زمرهٔ متوکلان بیرون آمدی.

(۱۹۵)

ابونصرسراج گوید شرط توکل آن است که **بوتراب نخشبی** گفته‌است که‌خود را در دریای‌عبودیت افگنی ودل با خدا بسته‌داری و با کفایت آرام گیری . اگر دهد شکی کنی و اگر باز گیرد صبر کنی.

(۱۹۶)

ابوالعباس فرغانی گوید **ابراهیم خواص** در توکل یگانه بود و باریک فرا گرفتی. لیکن سوزن و ریسمان ورکوه و ناخن پیرا از وی‌خالی نبودی‌وغایب، گفتندیا اسحق نه‌آن‌همه‌چیزهامنع‌می کنی، این‌چرا داری؟ گفت این چیزها توکل را به زیان نیاورد و خدای را بر ما فریضه‌هاست و درویش یک جامه دارد و چون بدرد سوزن و رشته ندارد وی رابه‌نماز متهم می‌دارد.

(۱۹۷)

چنین گفته است اول قدم در توکل آن است که بنده خود را در پیش قدرت حق - سبحانه [۸۸] و تعالی - چنان دارد که مرده در پیش غسال که وی را هیچ تدبیر و حرکتی نباشد، که اگرحرکتی کند در طلب رزق خود ازحد توکل بیفتد. از آنکه حرکت درطلب نصیب‌خود جز شک در تقدیر نباشد.

(۱۹۸)

رویم ـ رحمة‌الله‌علیه ـ را از تـوکل پرسیدند، گفت اعتماد کردن بر وعده‌ای که حق‌تعالی کرده است.

و نیز باید که‌مرد در توکل‌چنان باشد که وی را حمایت گاهی نباشد ونداند که مقصد وی کجاست ودل درهیچ مخلوق‌نبندد.

(۱۹۹)

چنانکه ابراهیم ادهم ـ رحمة‌الله‌علیه ـحکایت کند که دربادیه می‌رفتم بر طریق توکل. هاتفی آواز داد. بـاز نگرستم. گفت یـا ابراهیم اگر توکل می‌کنی ومی‌طلبی نزدیک ما ملازم باش تا توکل درست گردد. امید تـو در آن باشد که به شهرخواهی [۸۹] رسیدن. ترا بدان داشت که در راه طریقت توکل سپری. طمع از همهٔ شهرها بریده گردان و درین بادیه متوکل شو. گوربرکن ونفس خود را درو دفن کن و دنیا و اهل او را فراموش کن که حقیقت توکل‌کاملتر از آن است که هرکس بدو رسد.

(۲۰۰)

و این مقدار که گفتیم از اسرار تـوکل در اهل تصوف موجود باشد، و ایشان داد توکل توانند دادن که حق‌تعالی ایشان را مدد دهد و راه توکل جز به مدد ایزدی قطع نتوان کرد.

***

درگرداگـرد دو صفحهٔ ۸۵ و ۸۶ بـا خط دیگری به نستعلیق ترکی تازه نخست چندآیت ازقرآن دربارهٔ توکل‌آمده وسپس این بند فارسی‌دیده میشود: اصل توکل‌کار به‌حق سپردن است. نوشندگان ارباب تحقیق و پوشندگان خلعت‌توفیق درمعنی توکل در بیان سفته‌اند، گفته‌اند:

(١)

« التوکل خلع الارباب و قطع الاسباب ». یعنی ارباب دنیا بگذارو نظر به اسباب فانی مگذار.

(٢)

شبلی گفت: « التوکل نسیان ماسوی‌الله »، توکل آنست که رقم نسیان برصحیفهٔ هردوعالم کشی و دنیا وعقبی فراموش کنی، و از هرچه دون اوست فارغ شوی، ودل بردرگاه حضرت‌اله داری.

(٣)

« وقیل: اکتفاءالعبدالذلیل بالرب‌الجلیل کاکتفاءالخلیل بالجلیل، حتی لم ینظر الی عنایة جبریل.»

(۴)

وقیل : نفی‌الشکوک والتفویض الی ملک‌الملوک. »

(۵)

وگفته‌اند توکل اعتمادکردن است برقضا و تمسک به فضل خدای .
پس معلوم شدکه‌دربوستان ایمان هیچ گل ازگل توکل خوش‌بوی‌تر نیست .
جهدکن تا توگل‌توکل به‌مشام جان‌خود رسانی تا ازفوایح روایح وفضایل و فواید آن محروم نگردی.

* * *

از فضائل توکل یکی انقیاد امر حق است که در چند آیت به‌توکل فرمود:

(١)

« وتوکل علی [الله] وتوکل علی‌العزیز ».

(٢)

متابعت انبیاست که‌همه متوکل بوده‌اند. « قال نوح: فعلی‌الله‌توکلت. وقال هود : انی توکلت علی‌الله. وقالت‌الرسول: وما لنا ان‌لانتوکل. »

(۳)

آنکه هر که توکل کند درحریم محبت حق درمی‌آید که بهترین‌عطاها است: « ان‌الله یحب‌المتوکلین ».

(۴)

آنکه هر که توکل کند حق‌تعالی‌کار او بسازد. اومتوکلان را دستگیر است وبسنده « ومن یتوکل ».

(۵)

وهرکه توکل بروکند بی‌زحمت روزی او به‌سهولت برساند.چنانکه حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم فـرمود: « لوتوکلتم علی‌الله حق‌توکله لرزقکم‌کالطیر تغد خماصا و تروح بطا [نا] »، یعنی روزی یابید چنانکه مرغان در هوا و وحوش درصحرا بامداد کنند شکمها تهی و شبانگاه‌کنند شکمها پروسیر.

فصل دوم
در صدق

(۲۰۱)

بدان که صدق خصلتی پسندیده است و حق‌تعالی اهل صدق‌را یاد کرده‌است و بریشان ثنا گفته که «رجال صدقوا ماعاهدوا الله علیه»، و خلایـق را فرمود که رغبت نمایند در صحبت‌اهل صدق که «یاایها الذین آمنوا اتقوالله وکونوا [۹۰] مع‌الصادقین.»

(۲۰۲)

و رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفته است که هیچ‌نام برمؤمن نیفتد نیکوتر از صدق، که چون بنده در دنیا بدان نام معروف‌گشت حق‌تعالی نام او درجریدهٔ صدیقان اثبات کند وبه برکات این نام‌قربت حق‌تعالی بیابد.

و رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ بر هیچ‌چیز چندان ثنانگفته است که برصدق، وصدق‌را قوت خوانده است.

(۲۰۳)

امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌الله‌عنه ـ چنین گفته‌است که برکت صدق مرد را بهتر از مال بسیار است که مال خرج راست و به خرج نیست شود. اما زبان راست‌گوی هرچند راست می‌گوید درجهٔ او در دین زیادت می‌شود.

(۲۰۴)

و صدق در سه چیز پدید آید: در قول و درحال و در عمل.

اما صدق در قول ثمرهٔ بهشت است. فضیل‌عیاض ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت‌هیچ‌چیز برحق تعالی [۹۱] مکرم‌تر از زبان راست‌گوی نیست .

رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ می‌گوید صدق راهبر است بـه نیکی و ثمرهٔ نیکی بهشت است.

و اما صدق در حال موافقت حق است به ظاهر و بـاطن ، در سر و علانیه.

ونشان صدق این بود که درحالی که بود بار نگردد، و اگر در معرفت بود، به‌وی باز ننگرد. یمن صدق دور داشتن است وی را از گفت دروغ.

و صدق در عمـل دور داشتن است وی را از ریـا ، و صدق حال دور داشتن نظر ازصدق در وقت صدق. واین عزیزتر و خاص‌تر است . حق تعالی نظر متصل دارد بـه‌کسی که وی را صدق موافقت کند که گفت: «ان‌الله مع‌الصادقین».

(۲۰۵)

وصادق کسی بود که بدین موصوف باشد و صادق ثابت حال نباشد.

(۲۰۶)

جنید ـ رحمةالله علیه ـ گفته است: صادق دریک روز به چهل حال بگردد و کاذب مرایی درچهل سال بر یک حال بماند و اختلاف احوال صادق [۹۲] ازآن پدید آید که پیوسته مخالف هوا باشد.

(۲۰۷)

ابراهیم خواص گوید صادق را نیابی مگر اندر گزاردن فریضه یا قضای که می کنند.

(۲۰۸)

و گفته‌اند صادق را سه چیز بود: حالت وهیبت ونیکویی.

(۲۰۹)

ذوالنون مصری گوید صدق شمشیر خدا است ـ عزوجل ـ برهرجای که نهند ببرد.

(۲۱۰)

سهل بن عبدالله گوید اول خیانت صدیقان حدیث ایشان بود بانفس.

(۲۱۱)

فتح موصلی را پرسیدند از صدق. دست در کارگاه آهنگری کرد. پاره‌ای آهن سرخ بیرون آورد وبردست نهاد. گفت صدق این باشد.

(۲۱۲)

ابن اسباط گوید: اگر یک شب باخدای ـ عزوجل ـ به صدق

کاری کنم دوست‌تر دارم ازآنکه اندر سبیل وی شمشیر زنم .

(۲۱۳)

استاد ابوعلی دقاق گفت صدق آن بود که‌ازخویشتن آن‌نمایی که باشی وآن باشی که نمایی.

(۲۱۴)

محاسبی راازصدق‌پرسیدند گفت صادق آن‌است [۹۳] که باک ندارد اگر اورا نزدیک خلق هیچ مقدار نباشد از بهر صلاح دل خویش، ودوست ندارد که مردمان ذره‌ای ازاعمال‌او ببینند،و کراهیت ندارند که سراو مردمان بدانند که کراهیت داشتن آن دلیل بود برآنکه جاه نزد یک‌خلق دوست دارد؛ واین خوی صدیقان نباشد.

(۲۱۵)

ابراهیم‌رواحه با ابراهیم شیبه به هم در بادیه شدند . ابراهیم شیبه گفت‌علایق که باتواست‌همه‌بینداز! گفت همه‌بینداختم مگر دیناری. ابراهیم گفت سر مشغول مکن. هرچه‌داری همه بینداز. گفت مرا یادآمد که بامن دوالهای نعلین بود ، همه بیفگندم. پس‌ازآن هر گه که مرادوالی بایستی درپیش‌خویش‌یافتمی. ابراهیم شیبه گفت هر که با خدای به‌صدق رود چنین باشد.

(۲۱۶)

سهل‌بن عبدالله ــ رحمة‌الله علیه ــ چنین گفته است که هر که با نفس‌وهوای خودمداهنت کند هر گز نسیم‌صدق [۹۴] به‌مشام اونرسدو کسی که جمال صدق بدیدو مخالف‌هوای خود گشت ازمرگ‌نترسد، بلکه‌پیوسته‌منتظر عزرائیل‌باشد. چنانکه‌قرآن‌مجیدخبرداد: «فتمنوا الموت

ان کنتم صادقین» .

(۲۱۷)

کسی که در کاری صادق گشت نشان او آن بود که هرچه ضد آن‌کار است آن خود روانداردِ، وبند علایق همه از خود بردارد، و پیوسته منتظر اجل باشد، وانتظار بدان قوت باشد که صدق برسر او غالب‌باشد. داند که چون‌پرده ازاحوال او بر گیرند رسوانخواهدشد. کسی که این‌صفت یافت مرگ بر دل او آسان گردد.

(۲۱۸)

عبدالله بن المبارک، **بوعلی ثقفی** را - رحمةالله‌علیه- گفت یاباعلی مرگ‌راساخته‌باش! و **عبدالله** پای فراز کشیدو گفت یا **باعلی** اینک‌من ساختم و مـردم . **بوعلی** ازآن باز ماند که **عبدالله** مجرد و صادق [۹۵] بود، وبوعلی‌راعلایق بود، به‌ترک آن‌نمی‌توانست گفت، خجل گشت.

(۲۱۹)

و نیز گویند که **ابوالعباس دینوری** ـ رحمةالله علیه- مجلس می‌داشت. پیرزنی نعره‌ای بزد . گفت بمیر! پیرزن برخاست و گامی دوسه بنهاد و گفت ای‌جوانمرد اینک‌مردم، وبیفتادو بمرد، و این نشان صدق باشد درتوحید حق‌تعالی.

(۲۲۰)

عبدالواحد بن یزید ـ رحمةالله علـیه ـ روزی در اصحاب خود می‌نگرست.چشم اوبرجوانی‌افتاد درمیان ایشان، سخت‌ضعیف‌و نحیف. گفت ای پسر مدام روزه می‌داری که چنین شکسته شده‌ای ؟

گفت نه! مدام درافطارم. گفت پس سبب ضعف تو چیست؟ گفت ای شیــخ غلبهٔ دوستی در دل مـدام است ، و سر مانع کشف آن است . عبدالواحد گفت خموش . این چـه دلیری و دعوی است؟ جوان برخاست و گامی دوسه فراتر نهاد و گفت خداوندا اگر [۹۶] درین سخن صادق بودم جانم‌بستان! حالی ازپای‌درافتادوجان بداد، ازآنکه پیوسته به‌صدق مشغول بود درسر، حق تعالی‌درپیش خلق نشان صدق او پیدا کرد.

(۲۲۱)

حق تعالی به داود ـ علیه‌السلام ـ وحی فرستادکه هر بنده که به شرط طریق صدق سپرد بـا من ، برهان صدق او بـه وقت حاجت به‌خلایق نمایم تا خجل نشود.

حقیقت صدق آن‌است که دروقت خود به‌سلامت باشد.

(۲۲۲)

جنید را ـ رحمة‌الله علیه ـ پرسیدند که حقیقت‌صدق چیست؟ گفت آنکه صادق باشی در محلی که نجات تو از آنجا جز به‌دروغ نخواهد بود.

(۲۲۳)

و درصدق این قدر کفایت است و این معانی که شرح داده شد در میان متصوفه بـاز یابند که اساس کار ایشان برصدق است. لاجرم پیوسته‌چنان باشند که رضای‌حق ـ سبحانه وتعالی ـ [۹۷] بدان متصل باشد.

فصل سوم
دریقین

(۲۲۴)

بدان که نیکوترین خلعتی که حق‌تعالی آدمی را به‌اررانی دارد خاصه متصوفه را خلعت یقین است، ویقین همه خلایق رافضل استو ایشان را فرض‌است. ازآنکه تصوف قطع‌علایق است وقطع علایق جز به‌مدد یقین حاصل نیاید که چشم دل گشاده شود به‌کمال قدرت جبروت . هرچه او خواهد همه آن باشد . برخلاف ارادت او هیچ کار نباشد.

(۲۲۵)

یقینی‌درآن دل حاصل آید، به‌مدد آن‌یقین ازهمه‌کاری اعراض کند وبرطریق استقامت برعتبهٔعبودیت ملازمت نمایدوراحت وفتوح ازحضرت عزت وی رامتواتر شودکه رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم‌ـ گفته است که حق تعالی راحت و فرج [1] در یقین نهاده است . هر که راحت آخـرت می‌طلبد وی را ملازم یقین باید بود تـا جمال ایمان ببیند وخلعت‌هدایت بیابد. امروزش [۹۸] فراغت‌باشد، فردا نجات‌و سعادت بیابد، «والذین یؤمنون بماانزل الیک وما انزل من قبلک و بالآخرة هم یوقنون،اولئک‌علی‌هدی من‌ربهم واولئک‌هم‌المفلحون».

۱ـ در دوسطر قبل « راحت و فتوح » آورده

(۲۲۶)

یقین نوری است که حق تعالی در دل‌بنده نهد . چون خواهد که آن‌دل به‌مدد آن‌نور طریق رضای حق‌سپرد هرچه اصل سخط‌حق تعالی باشد از دل‌خود زدودن گیرد، واین نورجز در دل کسی ننهد که به‌مدد توفیق وی‌را خلعت اهلیت صدق داده باشند وجمال معرفت‌خود بدو نموده ، تا او بدین مدد به‌راه یقین درآید. هر چه اندیشهٔ مختلف است از دل بیرون کند، درطلب حق تعالی یک اندیشه گردد.

(۲۲۷)

ابوعثمان حیری گفت ـ رحمة‌الله علیه ـ که یقین نفی اندیشه‌ها است درطلب یک‌اندیشه از سرجمعیت. [۹۹]

جنید گفته است ـ رحمة‌الله علیه ـ که یقین علمی است به‌حق تعالی که در دل تغییر وتبدیل نپذیرد، وهرگز غبار نقص‌بر وی ننشیند.

و **جنید** گفته است کـه یقیـن نفی تهمت است ازشهود غیب به مدد عزت.

(۲۲۸)

چون بدانست که‌یقین چه‌شرف دارد بداند که‌یقین‌سه‌قسم‌است: علم‌الیقین، و عین‌الیقین ، وحق‌الیقین. علم‌الیقین دردنیا، و عین‌الیقین بعد از مرگ، وحق‌الیقین در وقت نزع.

(۲۲۹)

بـوعثمان حیری گوید که یقین اندوه فردا نابردن است.

دیگر گوید که یقین علمی است در دل نهاده، یعنی کسبی‌نبود.

یکی‌از پیران گوید اول مقامات معرفت بود ، پس اخلاص ، آنگاه شهادت، پس طاعت.

و ایمان نامی است که این معانـی را جمع کند . اشارت کرده است این مرد که اول واجبات [۱۰۰] معرفت باشد به خدای عزوجل.

(۲۳۰)

ومعرفت حاصل نیاید مگر که این‌شرایط که ازپیش رفته باشد،و این نظر صواب بود. پس چون دلیل متواتر گردد و بیان حاصل آید نورها پیوسته گردد، پس‌از یک دیگر. و آن که اورا علم افتاد ازبرهان بی‌نیاز بود وآن حال یقین بود ، پس باور داشتن حق به‌وقت استماع به‌اجابت داعی‌درآنچه خبردهد، واندر افعال او در مستقبل ، ازآنکه تصدیق در خبر دادن بود. پس اخلاص درآنچه فرا پذیرفت ازادای فرایض. پس اظهار اجابت به‌شهادت نیکو. پس ادای فرمان به‌توحید درآنچه فرموده‌اند، وباز ایستادن ازآنچه نهی کرده‌اند.

(۲۳۱)

اشارت کردبدین‌معنی که‌استادایام **ابوبکربن‌فورک**ـ رحمة‌الله علیه‌ـ که ذکر زبان فضیلتی بود دلی راکه بر وی قبض بود. [۱۰۱]

(۲۳۲)

ذوالنونـ رحمة‌الله‌علیه ـ گوید که یقین دعوت کندبه‌کوتاهی امل، وکوتاهی امل به‌زهد، وثمرهٔ زهد حکمت است ، و از حکمت نگرستن در عواقب آید.

(۲۳۳)

جنید ـ رحمةالله‌علیه ـ گوید از سری سقطی ـ رحمةالله‌علیه ـ شنیدم که گفت یقین آرام گرفتن بود، آنگه که ارادت در دلت پدید آید از آنکه دانسته باشی که حرکت هیچ منفعت نکند ترا ، و هرچه برتو قضا کرده‌اند ازتو باز ندارد.

(۲۳۴)

بو تراب نخشبی ـ رحمةالله‌علیه ـ گوید در بادیه می‌رفتم جوانی را دیدم بی‌زاد می‌رفت . با خود اندیشیدم که این مرد بی‌زاد می‌رود هلاک شود . گفتم ای پسر در چنین موضعی بی‌زاد می‌روی ؟ جوان گفت ای شیخ سر برآور و چشم باز کن و گرد عالم برنگر که تا جز خدای را عز وجل هیچ کس را می‌بینی ؟ با حق همراه بودن و زاد برگرفتن نشان ایمان نباشد. [۱۰۲]

(۲۳۵)

ابراهیم خواص ـ رحمةالله علیه ـ گوید که در بادیه می‌رفتم جوانی را دیدم لطیف وظریف وباوی هیچ معلومی نه . گفتم جوانا ! کجا می‌روی ؟ گفت به مکه . گفتم بی‌زاد و راحله راه دراز در پیش گرفته‌ای ؟ گفت آنکه آسمان و زمین را نگه تواند داشتن بی‌عدتی، این قدرت ندارد که درویشی را بی‌زاد و راحله به‌مکه رساند . چون به‌مکه رسیدم وی‌را دیدم گرد کعبه طواف می‌کرد، هیچ نقصانی وضعفی در وی نیامده بود.

(۲۳۶)

عیسی ـ علیه‌السلام ـ را پرسیدند که به‌چه‌قوت برآب می‌روی؟

گفت به‌ایمان و یقین . گفتند مانیز ایمان‌ویقین داریم. گفت اگردارید بر روی دریا بروید . قصدکردندکه بروند نتوانستند . گفت چه بود شمارا ؟ گفتند ازموج می‌ترسیم . گفت صاحب یقین از خدای ترسد ، از موج نترسد .

(۲۳۷)

وکسی راکه از [۱۰۳] خـدای تعالی ترس باشد ، امیدش هم به‌خدای تعالی باشد . پیوسته ملازمت بندگی نماید . این چنین کسی صاحب یقین باشد. وی‌را هم در میان ایشان باز توان یافت. از آنکه حق‌تعالی ایشانرا یقینی تمام به‌ارزانی داشته است.

در یقین بدین قدرسخن اختصارکنیم.

فصل چهارم

در رضا

(۲۳۸)

بدان‌که مرد چون صاحب یقین شد همیشه راضی باشد به‌قضا. ومتصوفه را هیچ صفت نیکوتر از رضا نیست درهمه احوال . چنانکه برهیچ چیز اعتراض نکنند. پیوسته راضی باشند.

و رضای حق‌تعالی بدان‌حاصل آیدکه به‌قضای‌او راضی‌باشند، « رضی‌الله عنهم ورضوا عنه ».

(۲۳۹)

موسی ـ علیه‌السلام ـ در آن وقت که به طور بود گفت الهی کاری درپیش من نه کـه چون به‌جای آرم رضاء تو مرا حاصل آید. خطاب آمد که یا موسی نتوانی. موسی از هیبت این [۱۰۴] خطاب به‌سجود افتاد. خطاب آمد که ای موسی رضاء من در رضاء تو بسته است، به‌قضاء من درهمهٔ احوال. هر گه که تو از من راضی باشی من ازتو راضی باشم، و اگر در همه عمر خاطری از سر اعتراض در دل گذر کند حقیقت رضا محجوب گردد.

(۲۴۰)

رویم ـ رحمةالله علیه ـ را پرسیدند از رضا. گفت آنکه اگر هفت‌طبقه دوزخ بردست راست یکی دارند، او از حق‌تعالی نخواهد که آن‌را به‌چپ بر گرداند.

و نیز گفت که رضاآن‌است که ازحق تعالی‌بهشت نخواهد واز دوزخ نترسد، ونجات نخواهد. رضا آنگه حقیقت گردد که بلامتصل شود، و راضی رنجور نشود.

(۲۴۱)

بزرگان گفته‌اند که رضا پیش از نزول قضا عزم رضایت است. اما رضا بعد از قضا عین رضا است.

(۲۴۲)

جنید ـ رحمةالله علیه ـ را پرسیدنـد از رضـا. گفت ترک اختیار در همه چیزها.

(۲۴۳)

در [۱۰۴] جملهٔ رضا انواع است:

اول رضا به‌اسلام، چنانکه گفت: «ورضیت لکم‌الاسلام دیناً».
و دیگر رضا به‌قضا، چنانکه در تورات آمده است که هر که به‌قضاء راضی نشود حماقت اورا هیچ درمان نیست.
جنید ـ رحمة‌الله علیه ـ گفته است رضا به قضا آن است که بلا به نعمت انگارد.

(۲۴۴)

و دیگر نوع رضا است از حق تعالی درهمهٔ اوقات.

(۲۴۵)

و دیگر نوع راضی بودن به‌خداوندی پادشاه عالم ـ تعالی و تقدس ـ که در خبر است که هر بنده که به‌خداوندی حق تعالی راضی باشد حق تعالی به‌بندگی او راضی باشد.

و راضی بودن به حق تعالی آن بود که در مقابلهٔ اختیار او اختیاری نیاری، وبیرون از ارادت او هیچ ارادتی نداری.

(۲۴۶)

ابن عطا را پرسیدند ازرضا. گفت نظر دل است به‌اختیاری که حق ـ سبحانه و تعالی ـ کرده است در ازل، بی‌علت در حق بندگان [۱۰۶] خود، وترک اختیار خوددرآن مقابلهٔ کسی که بدین صفت شد راه‌گذر قضا گردد، و هرچه بر وی می‌گذرد هیچ تمییزی و فرقی نکند.

(۲۴۷)

امیر مؤمنان حسین‌بن علی ـ رضی‌الله‌عنهما ـ گفت که ابوذر غفاری ـ رضی‌الله عنه ـ می گوید ، فقر نزدیک من دوست‌تر است ازغنا، وبیماری دوست‌تر است از صحت.

و گفت نزدیک‌من چنان است که کسی که اعتماد براختیار حق تعالی کرد بدو راضی شود ، در مقابلهٔ اختیار او هیچ اختیار خویش پیش نیارد، نه در رنج و نه در راحت.

(۲۴۸)

واین قدم گاه عزی‌عظیم دارد. کسی که اینجا رسید جمال رضا بدید، چنانکه حقیقت اواست. وهر که ازینجا باز ماند به‌نامی راضی شد. اما روی‌رضا ندیده است.

(۲۴۹)

طریق رضا برمتصوفه میسر است و تا مرد بدین طریق در نیاید جمال تصوف نبیند. ازآنکه تصوف [۱۰۷] ترک تکلف است، وآن ترک جز به‌مدد رضا نیاید. ازآنکه قطع طمع وترک تکلف به‌قوت ایمان توانـد بود ، و جمال ایمان کسی بیند کـه به‌قضاء خدای تعالی راضی شد، وکسی کـه بـدو راضی شد عنـان احـوال خود بدو باز گذاشت تا چنانکه خواهد وی را می گرداند.

(۲۵۰)

بوعثمان حیری گفته است چهل‌سال است تاعنان‌خود به‌حق تعالی باز گذاشته‌ام . اگر بجایی نشاندم هیچ کراهیت در دلم نیاید و

اگر به‌چیزی دیگر نقل کند هیچ خشمی در من نیایـد . در جمله هیچ اعتراض نکنم، ازآنکه در دلم هیچ اعتراضی نمانده است.

(۲۵۱)

مشایخ گفته‌اند رضا بزرگترین درجه‌ای است. هرکه‌را به‌رضا گرامی کردند اورا بـه‌ترحیب تمامتـرین و تقریب بزرگتـرین عزیز گردانیدند.

(۲۵۲)

رابعه را پرسیدند که بنده راضی کی باشد ؟ گفت آنگه‌که از از محنت همچنان [۱۰۸] شاد شود که از نعمت.

(۲۵۳)

شبلی پیش جنید ـ رحمةالله علیهماـ گفت: «لاحول ولاقوة الا بالله» . جنید گفت که این گفتار تنگ‌دلان است ، و تنگ‌دلی از دست بگذاشتن رضا بود به‌قضا.

(۲۵۴)

ابوبکرطاهر گوید که رضا بیرون کردن کراهیت است از دل تا در وی جز شادی نباشد.

(۲۵۵)

عباس‌بن‌المطلب ـ رضی‌الله عنـه ـ روایت کـرد از رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ که‌هرکه طعم‌ایشان بچشید به‌خدایی خدا رضا داد.

(۲۵۶)

عمر ـ رضی‌الله عنه ـ نامه‌ای نوشت با ابوموسی[1] اشعری ـ رضی‌الله عنه ـ که همه چیزها در رضاست ، اگر توانی راضی باش، والا صبر کن.

فصل پنجم

در تفکـر

(۲۵۷)

بدان که چون مردم راضی شوند از اشغال فراغت یابند، و در فراغت هیچ کار بهتر ازفکرت نیست ـ که پیوسته تفکرمی کند دراحوال جهان و اوصاف خویش [۱۰۹] وجلال حق تعالی.

(۲۵۸)

و برای این، رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت فکرت یک ساعته بهتر از عمل شست‌ساله بود.

و گفت فکرت حرکت دل است پس از شناختن وطلب حقایق کارها، و مصنوعات حق تعالی میدانی است که تفکر جولان کردن دل است درآن میدان . هرچند که مرد تفکر بیش کند حقایق بیش روی نماید و چندان که به‌ادراک حقایق ربوبیت می‌افزاید اقرار او در عبودیت می‌افـزاید.

---

۱ ـ اصل : موسی

(۲۵۹)

تفکر دو نوع است : تفکری است در خلق ، و تفکری در حق تعالی.

تفکر درمخلوقات به‌مصنوعات و مقدورات واجب است که انقیاد و تواضع و اعلام افزاید.

(۲۶۰)

اما تفکر در حق تعالی دستوری نیست که آدمی قدر اونتواند شناخت که « ماقدروالله حق قدره » ، جز دهشت و سرگردانی هیچ حاصل نیاید.

چون [۱۱۰] خواهد که در حق‌تعالی تفکر کند خاطرش قاصر گردد وعقلش عاجز شود، هیچ تمتع نیابد. ازآنکه تفکر درنامحدود سرگشتگی آرد وازطریق استقامت بیفکند.

(۲۶۱)

اما چون در مصنوعات فکرت کند قدرت و صنعت و ارادت حق‌تعالی در وی‌ببیند دلش زنده‌شود، معرفتش‌زیادت گردد، توحید بر دل‌اوغالب شود که «ویتفکرون‌فی‌خلق‌السموات والأرض». بدین‌سبب رخصت نیست‌فکرت درصانع- جل‌جلاله. وقال علیه‌السلام: «تفکروا فی‌خلق‌الله ولا تتفکروا[۱] فی‌الله، فانکم لاتقدرون قدره»، در مخلوقات تفکر کنید ودر خالق فکر مکنید که شماقدر اوندانید ونتوانید دانستن وآن‌گه درضلالت افتید.

۱ـ ص : یتفکروا

(۲۶۲)

ابوعلی رودباری ـ رحمةالله علیه ـ گفته است تفکر پنج‌وجه است:

(۱) فکرتی هست [۱۱۱] درآیات وعلامات حق‌تعالی، ونتیجهٔ اومعرفت‌است.

(۲) وفکرتی هست درعطای حق‌تعالی، ونتیجهٔ او محبت‌است.

(۳) و فکرتی هست در وعید حق تعالی ، و از وی رغبت افزون شود.

(۴) وفکرتی درحقایق نفس و رضاء حق‌تعالی، و حیاثمرهٔ آن است.[۱]

واین جمله شرفی عظیم دارد. مرد صاحب‌نظر بایدکه پیوسته درآینهٔ فکرت می‌نگرد وجمال حقایق می‌بیند.

(۲۶۳)

رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفته‌است هرسخن که ذکر حق تعالی نباشد لغواست، وهرخموشی که فکرت‌نیست غفلت است،وهیچ آفت‌مرد را ورای غفلت نیست، وهیچ دولت زیادت ازحضورنیست، ونشان حضور تفکراست. چون مرد متفکربود جمع شود.

(۲۶۴)

ابوالعباس دامغانی گویدکه شبلی‌مرا وصیت‌کرد گفت تنهایی پیشه‌گیر و نام‌آن از دیوان قوم بیرون کن [۱۱۲] و روی به دیوار دار تاآنگه‌که اجل در رسد.

شعیب‌بن حرب آمد گفت چرا آمدی؟ گفت تانزدیک توباشم.

۱ــ پنجمی در متن نیامده.

گفت عبادت به‌شرکت‌راست نیاید. هر که‌را باخدای‌تعالی انس‌بود با هیچ چیزش انس نبود.

(۲۶۵)

ذوالنون مصری را پرسیدند که عزلت کی درست آید؟ گفت آنگه که ازنفس خود عزلت گیری.

(۲۶۶)

ابن‌المبارک را گفتند داروی دل چیست؟ گفت نادیدن خلق. حق‌تعالی چون خواهد که بنده‌ای را از ذل‌معصیت با عز طاعت آرد تنهایی بر وی‌آسان کند و وی را به قناعت توانگر گرداند و به عیب خویش بینا کند. وهر که را این دادند خیر دنیا و آخرت بدو دادند.

(۲۶۷)

بایزید ـ رحمة‌الله علیه ـ را گفتند ازنفس‌جداشو تا مرا بیابی.

(۲۶۸)

بزرگان گفته‌اند صوفی باید که از ده چیز [۱۱۳] باز آید : از معصیت به‌طاعت، ازبخل به‌جود، ازشک به‌یقین، ازشرک‌به‌توحید، ار ریابه‌اخلاص، از گناه به‌توبت،از دروغ به‌راست، ازغفلت‌به‌فکرت، ازحرص به‌استغنا، ازغضب به‌تحمل.

(۲۶۹)

و این همه فرع است. اصل این است که چون صوفی به‌مقام فکرت رسید و آداب فکرت معلوم گردانید مدد توفیق یابد تا از اغیار تبرا کند وبه‌حق تعالی باز گردد . چون به حق تعالی باز گشت به مدد

فکرت وی‌را در کنف عنایت خـود گیرد و به لطف خویش تربیت کند تا از اعمال به احوال رسد، واز صورت به صفت، واز تکلف به تصوف سفر کند. «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء.»

(۲۷۰)

درین‌فصل بدین قدر سخن کفـایت کنیم ، بعداز این اصل دوم گوییم که به‌باطن تعلق دارد.

اصل دوم

در احوال باطن و درو پنج فصل است

فصل اول

درمعرفت [۱۱۴]

(۲۷۱)

بدان که اول چیزی که بـر بنده واجب است معرفت است ، علی‌الخصوص متصوفه را که تصوف سفر است از خلق به حق و این سفر آنگه درست آید که مقصود شناخت باشد ، هرچند شناخت حق تعالی چنانکه حقیقت شناخت است درست نیاید. امابه‌قدر وسع‌خود واجب است شناختن حق‌تعالی .

(۲۷۲)

وهیچ کار مهم‌تر ازمعرفت نیست که رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ گفته‌است چنانکه سقف برستون نگاه توان داشت‌دین در دل‌به‌معرفت

نگاه توان داشت . معرفت عماد دین است.

(۲۷۳)

و به حقیقت معرفت نتوان رسید از آن‌که نه بادیه‌ای است که به قدم توان بریدن. حالتی است به‌توفیق بازبسته، تاحق تعالی به‌کدام بنده ارزانی دارد وچه‌قدر روزی کند.

(۲۷۴)

امّا عارف درمعرفت به‌کنه آن نرسد که «وماقدروا اللّه‌حق‌قدره. [۱۱۵] ای ما عرفوه حق معرفته». چون‌معرفت حق‌تعالی عطاء اوست جز به‌توفیق او بدان نتوان رسیدن.

(۲۷۵)

ذوالنون ـ قدس‌اللّه‌روحه ـ گوید که خدای‌را به‌خدا شناختم. واگر مدد وی نبودی هرگز وی‌را نشناختمی.

(۲۷۶)

بزرگی گفته است خدارا به‌خدا بشناختم وهرچه دون خدابود به‌نور اوبشناختم .

(۲۷۷)

ابتداء معرفت نوری است که ازحضرت او چون به‌دلی پیوندد به‌مدد آن نور راه معرفت پیش‌گیرد.

(۲۷۸)

بزرگان گفته‌اند چراغ جهان آفتاب است، ومعرفت چراغ‌دلها

است و بر حق‌تعالی‌هیچ دوست‌تر ازعرفان نیست، واسرار خود جز در معرفت تعبیه نکند.

(۲۷۹)

رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ خبر داده است که هر چیزی [را] معدنی است و دلهای عارفان معدن جوهر تقوی است ، و هر پادشاهی را حمایتی است وحق‌تعالی ایشانرا درحمایت [۱۱۶] گرفته باشد ازهمهٔ آفات زمانه، وهیچ اندوه بدان دل نرساند و بند قبض ازو بردارد.

(۲۸۰)

هر دل که ذوق معرفت یافت هر گز تنگ دل وغمگین نشود.

(۲۸۱)

بزر گی گفته‌است بیشتر اهل‌دنیابیرون‌شدند، ذوق‌آنچه خوشتر است نایافته. گفتند آن چیست؟ گفت معرفت حق‌تعالی.

(۲۸۲)

عارفان را چهار علامت است: ذکر معرفت، وصدق همت ، و مواظبت خدمت، و خوف از فرقت.

(۲۸۳)

امیر المؤمنین علی ـ رضی‌الله عنه ـ گفته است رحمت کنید بر کسی که دل او غرق معرفت نیست.

(۲۸۴)

ومعرفت‌متفاوت‌است.قومی‌اورا به‌دلیل‌شناخته‌اند،وقومی به‌عقل،

وقومی به‌تأیید وتوفیق الهیت. واین ازهمه نیکوتراست ودرمیان متصوفه این محمود است که هرکه حق رابه چیزی‌شناسد برای چیزی‌شناسد.

(۲۸۵)

لاجرم [۱۱۷] چون در شناخت متفاوت آمدند در طلب خود از آن شناخت مطلوب دارند : بعضی سلامتی دنیا طلبند، بعضی سعادت درجهٔ آخرت طلبند، واین کسانی دانندکه وی رابه واسطه شناسند.

(۲۸۶)

اما آنها که وی‌را به‌وی شناسند همیشه رضای او طلبند . شهود وی خواهند . واین کس در معرفت راسخ‌قدم باشد . اهل صفه چنین باشند.

(۲۸۷)

فتح موصلی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ چنین گوید که نشان عارف‌صادق آن‌است که حرکت وسکون ، ونطق وسکوت ، وخوف و رجاء او همه از خدا باشد.

(۲۸۸)

عارف محقق آن است که به‌چشم‌اعتبار در دنیانگرد، وبه‌چشم انتظار به‌آخرت، وبه‌چشم احتقار به‌خود وطاعت خود. وداندکه همه فرع است وناقص. اصل کامل معرفت معبود عالمیان است. از همهٔ جهان انفصال طلبد وبه‌مقصود اتصال [۱۱۸] جوید . این چنین نور جهان باشد .

(۲۸۹)

احمدبن عاصم الانطاکی ـ رحمةالله علیه ـ گوید هر که به‌خدا عارف‌تر ترس او از خدا بیشتر .

(۲۹۰)

و گفته‌اند هر که خدای را بشناخت عیش او صافی گشت و زندگانی اوخوش شد. همه چیزها از وی بترسد وترس مخلوقات از دل وی برخیزد وانس او باحق باشد.

(۲۹۱)

و گفته‌اند هر که خدای را بشناخت از بقاء خود سیر برآمد و دنیا با فراخی آن بر وی تنگ شد.

(۲۹۲)

و گفته‌اند هر که خداوند را بشناخت رغبت همه چیزها از دل وی برخاست، وی‌را نه‌فصل بود نه‌وصل.

(۲۹۳)

و گفته‌اند معرفت‌شرم وتعظیم آرد، چنانکه توحید رضا وتسلیم آرد.

(۲۹۴)

رویم گوید عارف را آیینه‌ای باشد که چون در آنجا نگرد تجلی مولی او تجلی کند.

(۲۹۵)

ذوالنون گوید ارواح انبیا ـ علیهم‌السلام ـ اسب در میدان

افکندند، روح رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ [۱۱۹] از پیش همه برفت به‌روضهٔ وصال رسید.

(۲۹۶)

حسین منصور گوید چون بنده به‌مقام معرفت رسد به‌خاطر او وحی فرستند وسراو نگاه دارند تا وی را هیچ درخاطر نیاید مگر خاطر حق.

(۲۹۷)

و گفته‌اند علامت عارف آن است که ازدنیاو آخرت فارغ بود.

(۲۹۸)

سهل بن عبدالله گوید غایت معرفت دو چیز است : دهشت و حیرت.

(۲۹۹)

ذوالنون گوید عارف‌ترین مردم به‌خدای تعالی آن است که تحیراو بیش باشد.

(۳۰۰)

گفته‌اند به‌عالم اقتدا کنید وبه‌عارف راه بیابید.

(۳۰۱)

بوسلیمان دارانی گوید عارف را در بستر فتوحها بود که در نمازش نبود.

(۳۰۲)

بو تراب نخشبی گفته است عارف چنان باشد که به‌هیچ چیز

مکدر نشود وهمه چیزها بدو صافی شود. عارف را حاجت و اختیار نباشد که حق تعالی هرچه بدیشان دهد بی‌اختیار ایشان دهد ، بلکه به‌ارادت خود دهد. کسی که [۱۲۰] به‌ارادت معبود خود زنده و مرده بود وی‌را اوصاف‌انسانیت نبود ودر مقابله ارادت خود نماید.

(۳۰۳)

یحیی معاذ گفته است چون عارف در مقابلهٔ معروف خود به‌ترک ادب بگوید هلاک شود چون مخبطان.

(۳۰۴)

اگر عارف درهمهٔ عمرخود یک نفس ازمقصود حق باز گردد مخذول ابد گردد واگر شرح معرفت خود باکسی بگوید مهجور معرفت گردد.

(۳۰۵)

عارف نیست کسی که وصف معرفت کند پیش طالبان آخرت، فکیف پیش طالبان دنیا.

(۳۰۶)

معرفت جوهری است از اسرار که حق تعالی در دل بندهٔ خود نهاده است . شرط آن است که پیوسته به‌خدمت آن مشغول باشد و بر کسی ظاهر نکند که خاین شود و عارف خاین نباشد.

(۳۰۷)

استاد ابوعلی دقاق گفته است عارف دربحر تحقیق غرق‌است.

خود را به‌کس نتواند نمود و از خود باکس نتواند گفت و در همه [۱۲۱] احوال معروف خودش باید شناخت.

(۳۰۸)

درجمله حقیقت معرفت و صفت عارف بسیار است، بدین قدر اختصار کردیم، والله اعلم.

فصل دوم
در فراست

(۳۰۹)

بدان‌که هیچ حالت دل‌را بعداز معرفت نیکوتر از فراست نیست . آینه‌ای است که حق تعالی در دل بندگان خود نهد تا در آن آیینه جمال حق‌تعالی بیند و اسرار معرفت و حقایق ربوبیت کسی دریابد که آینهٔ فراست در دل دارد که «ان‌فی‌ذلک‌لذکری لمن کان‌له قلب»، وجایی دیگر می گوید: « ان فی‌ذلک لآیات للمؤمنین».

(۳۱۰)

هرچه آن درعبارت نتوان آورد و به‌حواس بدان نتوان رسید نور عزت است، وهرچه به‌مددها درنشاید یافت دل به‌مدد فراست در یک‌نفس‌معلوم‌کند. وبرای این بود که رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ فرمود که « اتقوا فراسة‌المؤمن ، فانه ینظر [۱۲۲] بنورالله تعالی ».

(۳۱۱)

ابوسعید خراز گفته است بر صاحب فراست سهو و غفلت نرود. از آنکه به‌نور حق نگرد، و همه جمال حق بیند. آن کس که چنین باشد برنظر وی سهو وغفلت نرود و درفطرت نباشد ودرکنف نظر کسی باشد که ارقرب خاطر خودگوید، یا به‌مدد بصر خود نگرد.

(۳۱۲)

اما چون فراست کسی را موافقت کرد هرچه به زبان بگوید حکم حق‌تعالی‌باشد که این معنی به‌زبان براند، لاجرم خطا نیفتد.

(۳۱۳)

امیرالمؤمنین عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ به ابتدا درآن متوقف بود. پس جبرئیل‌ـ علیه‌السلام ـ بیامد و گفت هرچه عمرمی گوید بشنو که مامی گوییم: « له‌الحق ینطق علی‌لسان عمر » .

(۳۱۴)

واسطی گفته است فراست نوری است‌از حق‌تعالی [که]بردل تابد وبه‌مدد معرفت بار اسرار[۱۲۳] حق‌بر گیرد. ازغیب به‌غیب برد.

(۳۱۵)

نساج ـرحمةالله‌علیه‌ـ گوید درخانه بودم، به‌دلم افتادکه جنید بر در سرای است. آن‌خاطر ازدل‌بیرون کردم. دیگربار همان بازآمد. سوم بارهم چنین. پس بیرون شدم جنید را دیدم ایستاده . گفت چرا به‌نخست خاطر بیرون نیامدی ؟

(۳۱۶)

درویشی گوید در بغداد بودم. در دلم افتاد که مرتعش پانزده درم می آورد مرا ، تا بدان رکوه‌ای خرم و رسنی و نعلینی ، و اندر بادیه شوم. درحال یکی‌در بزد . فراز شدم، مرتعش را دیدم خرقه‌ای به‌دست. گفت بگیر ! گفتم نخواهم. گفت مرارنجه مدار! چندخواسته بودی؟ گفتم : پانزده درم . گفت بگیر که پانزده درم است .

(۳۱۷)

جنید ـ رحمة‌الله علیه ـ مجلس‌می‌داشت. غلامی ترسا برلباسی منکر بیامد و گفت ایهاالشیخ، معنی‌قول رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ چیست که گفت [۱۲۴] «اتقوا فراسةالمؤمن فانه ینظر بنورالله». جنید سربرآورد گفت وقت اسلام‌تو آمد. غلام مسلمان شد.

(۳۱۸)

ابوبکر کتانی ـ رحمةالله ـ گفت فراست مکاشفهٔ نفس‌است‌و معاینهٔ غیب.

(۳۱۹)

شافعی و محمدبن‌الحسن ، ـ رحمهما الله ـ در مسجد حرام نشسته‌بودند . مردی ازدر مسجد درآمد. محمدبن‌الحسن گفت مرا در فراست‌چنین می‌آید که این مرد درودگر است. شافعی گفت مرا چنان می‌نماید که آهنگر است. این مرد را بخواندند و از وی پرسیدند. گفت وقتی آهنگری کردمی، اکنون درودی‌گر کنم .

(۳۲۰)

در میان اصحاب **بوعثمان جاثری** ـ رحمةالله علیه ـ **زکریا** نامی بود. او را با زنی کاری‌افتاده بود در آن روز توبت کرد. روزی برسر **بوعثمان** ایستاده بود، خاطراوبه واقعهٔ آن زن‌سفر کرد، ودر آن [۱۲۵]تفکربود. **بوعثمان** سربرآورد و گفت‌شرم نداری که از گذشته باز اندیشی!

(۳۲۱)

ابوالقاسم قشیری، حکایت کرد که در اول عهد که **ابوعلی دقاق** مرا در مسجد مطرز مجلس‌نهاده بود بعد ازان به چند روز مراعزم نسا افتاد. دستوری‌خواستم. دستور داد. چون بیرون‌شدم او به تشییع‌من‌بیرون‌آمد. در راه می‌رفتم، به خاطرم درآمد که‌کاشکی استاد به نوبت مجلس من داشتی. استاد روی به من کرد. گفت یا اباالقسم نوبتهای مجلس تو می‌دارم، تا که‌باز رسی. ساعتی‌دیگربود، اندیشیدم که او ضعیف است در هفته‌ای دو بارمجلس بدارد، رنجش رسد. کاشکی در هفته‌ای یک‌بار قناعت کردی. استاد روی به من کرد گفت یا اباالقسم اگردو نوبت‌رنجم رسد درهفته‌ای‌یک نوبت‌بدارم.

و مثل این کرامات بسیار است مشایخ را.

(۳۲۲)

حسین‌منصور ـ رحمةالله علیه ـ گفته است [۱۲۶] چون‌حق تعالی بر سر بنده‌ای مستولی گردد جمله اسرار را مملوک او گرداند تا همه می‌بیند وچنانکه خواهد خبر می‌دهد.

(۳۲۳)

پیری را ازفراست‌پرسیدند؟ گفت گردش روح در ملکوت، و اشراف در معانی اسرار غیب ، و حکایت کردن بعد ازان نظر به نطق مشاهدت، ونفس زدن به نطق خبر و گمان ، ودولت فراست عطا است نه کسبی .

(۳۲۴)

ابوالحسن نوری ـ رحمة‌الله علیه ـ را پرسیدند که فـراست نتیجهٔ چیست؟ گفت نتیجهٔ «ونفخت‌فیه من روحی» . هرکه رانصیب از آن دولت بیشتر حضور او تمام‌تر ، و صدق فراست او محکم‌تر .

و این‌دولتی‌است‌متصوفه را موافقت کرده. اگر چه‌سببی‌ندارد، تربیتی نخواهد از قطع علایق ونفی اشتغال، تا در فراغت‌قوت حیات منفرس گردد به حق تعالی و مخبر شود از اسرار.

(۳۲۵)

شاه‌کرمانی [1] ـ رحمـة [۱۲۷] الله علیه ـ گفته است هـر که چشم از محرمات ببندد و باطن خود را بـه مراقبت عمارت کند ظاهر را بـه اتباع سنت تربیت دهد و لقمهٔ حلال دارد، هرگز فـراست او خطا نشود.

متصوفه این طریق را ملازم‌اند. لاجرم دولت‌فراست حق‌تعالی ایشان‌را ارزانی داشته‌است. اگر ازیشان این حالت بینند، انکار دور بایدداشت که ممکن است.

۱ـ شاه شجاع کرمانی

فصل سوم

در مشاهدت

(۳۲۶)

بدان که خلعتی که حق تعالی خواص خود را در پوشد مشاهدت است و نشان او حضور است که آدمی به ظاهر و باطن حاضر شود. چون به ظاهر حاضر بود مشاهد غیب شود از اسرار عزت و از دولت نظر حق تعالی بهره یابد، «اوالقی السمع وهوشهید.»

(۳۲۷)

نشان مشاهدت دل حاضر است. خلعتی است کـه حق تعالـی بندگان را فرماید که پیوسته بر درگاه [۱۲۸] حاضر باشند به جمعیت و حضور وقت و از اشتغال فارغ. پس از فراغت و حضور وقت دیده ودل اورا گشاده گرداند. مطالعت بدایع ربوبیت وادراک اسرارعزت کنند تا همیشه هرچه در غیب رود می بینند. هرگز غایب نشود و در حجاب و تفرقه نیفتد.

(۳۲۸)

ابوعمرو مکی ـ رحمة الله علیه ـ چنین گوید که مشاهدت زیادت یقین است که با کشف حضور جمع بصیرت دل برو محیط گردد. آنچه حاصل آید مشاهدت است و این خلعت به کسی دهند که حاضر شود.

(۳۲۹)

قوت حضور کسی را بود که قرب حق تعالی در همه احوال

می‌بیند و می‌داند که نزدیک است به همهٔ جهانیان به علم ، و نزدیک است به‌خواص به نظر. پس در آن قرب شرم دارد که به‌کاری مشغول گردد یا با دیگری انس طلبد ، بل‌که از همه اعراض کند و به ترک اشغال [۱۲۹] بگوید ، به‌مدد یقین بر بساط قرب حاضر شود، از بحر مشاهدت یک قطره به وی دهند تا عطش طلب خود را تسکینی دهد.

(۳۳۰)

بزرگان گفته‌اند مشاهدت حضور است بر بساط قرب، و مدد حقیقت است و یقین، و ترک اشغال است در راه طلب حق تعالی ، و وقوف بر حقایق دین.

(۳۳۱)

و اصحاب مشاهدت سه‌نوع است: اول و صدر و کمال.

(۳۳۲)

بعضی در اول‌ابتداء مشاهدت دارند. چنانکه **ابوبکر واسطی** ـ رحمةالله علیه ـ گفت بدایت مشاهدت نگرستن است به چیزها به چشم عبرت و مطالعهٔ اسرار غیب است به دیدهٔ فکرت . و این‌خلعت و مرتبت مریدان است و حالت اول است از مشاهدت.

(۳۳۳)

و بعضی که درصدر مشاهدت‌اند چنان باشند که **ابوسعید خراز** ـ رحمةالله علیه ـ گفت که جملهٔ خلایق در قبضهٔ قدرت خداوند عالم‌اند ـ جل جلاله و عظم شأنه ـ. [۱۳۰] چون مرد غریق

مشاهدت شود حضور میان او و حق شاهد گردد. دروهم‌وسر او جز حق‌نماند. اغیار باطل شود وحق حاصل گردد، و این قدم گاه موحدان است.

(۳۳۴)

و بعضی در مشاهده به‌کمال رسیده‌اند، چنانکه **بوعمرومکی**ـ قدس‌الله روحه ـ گفته است که مشاهده عهد دل است با حق تعالی که با هیچ ننگرد ، الاکه حق را در آن چیزبیند . از آنکه درآن چیز نظرآن‌کس ورای حق بود، ازوی هیچ نطلبد جزنظر وی، و این کس در حضوروغیبت یکسان بود . اگر در خود نگرد، و اگر در دیگری نگرد جز جمال ربوبیت نبیند .

(۳۳۵)

و ایـن حـالت مرفـوعان و مقـبولان است ، و ایـن کمـال مشاهدت است که‌حرکت وسکون او همه حق بود. وی را خود غیبت نماند موجودات آینهٔ وی گردد. جمال جق درآن آیینه‌کشف شود . آن‌کشف سبب حیات او [۱۳۱] گـردد . چنانکه **بایزید** ـ قدس‌الله روحه‌العزیز ـ گفت که اگر حق تعالی یک نفس مدد مشاهدت خود از ما بازگیرد دمار از جان ما برآرد .

(۳۳۶)

ذوالنون ـ رحمةالله علیه ـ گفت درهیچ چیز ننگرستم که‌در آن هیچ چیز دیدم، الا مقصود و معبود خود را.

و این دولت مشاهدت اصحاب صفه را موافقت کند که پیوسته

جمع باشند در وقت خود از اغیار فارغ.

(۳۳۷)

بدین قدر سخن در مشاهده اقتصار کردیم کــه مشاهده خـود در عبارت نیامد و تا کسی در محبت صادق نشود ذوق مشاهده معلوم او نگردد که مشاهده را به محبت توان یافت و قدر او بـدان تـوان دانست.

و بعد ازین سخن در محبت گوییم.

فصل چهارم

در محبت

(۳۳۸)

بدان که شریفتر احوالی و نیکوترین‌کاری که بر آدمی ظاهر شود محبت است که هیچ جـوهر در نهـاد آدمـی تعبیه نگـردد ازو شریفتر ، [۱۳۲] و هیچ خلعت به آدمی ندهند ازو عزیزتر ، وهرچه گفتیم ازاحوال و اعمال مقدمـات نتیجهٔ آن محبت است. مقصود از مقدمات شایستهٔ نتایج باشد. پس نتیجهٔ همه خیرات محبت است.

(۳۳۹)

و محبت تعلق دل است به جمال محبوب و این دو نوع است: محبت خلق و محبت حق. محبت حق تعالی اصل است ومحبت‌خلق فرع، و اصل بر فرع مقدم بود. و از برای این‌بود که حق‌تعالی اصل

در ذکر محبت‌نخست از خود گفت که: «یحبهم و یحبونه» و آنجا که حقیقت است اگر مرد را محبت اونبودی هرگز قوت دعوی محبت او نداشتی.

(۳۴۰)

آورده‌اند که مردی کنیزکی داشت. شبی کنیزک را دید در گوشه‌ای سر بر زمین نهاده می‌گفت الهی به حق محبت تو مرا که بر رحمت کن! خواجه گفت ای کنیزک چنین گو که به حق محبت من تراکه برمن رحمت کنی. [۱۳۳] کنیزک گفت ای خواجه کیست که طاقت محبت او دارد پیش از دوستی او بنده را .

(۳۴۱)

پس دوستی حق تعالی مقدم است و اصل آن است، و دیگر دوستیها فرع است ، و بقاء فرع به قوام اصل باشد .

(۳۴۲)

و بدان که محبت کلمه‌ای است مطلق، برهر جانب که خواهی توانی بست . هم در آن اطلاق حقیقتش معلوم باید کرد، آنگه مقید شود به جوانب.

و در حقیقت محبت سخن بسیار است .

(۳۴۳)

ابوهریره - رضی‌الله عنه- روایت کنداز رسول- صلی‌الله‌علیه وسلم- که گفت‌چون حق‌تعالی‌بنده‌ای رادوست‌دارد، جبرئیل را گوید فلان بنده را دوست دارم، شما نیز او را دوست دارید. اهل آسمانها

او را دوست گیرند. پس وی را نزدیک اهل زمین قبولی در دلها نهد. وچون بنده‌ای را دشمن دارد، انس مالک ـ رضی‌الله عنه ـ گفت نپندارم که اندر دشمنی همچنین گوید.

(۳۴۴)

شبلی [۱۳۴] ـ رحمةالله علیه ـ گوید که محبت را از آن محبت نام کرده‌اند که هرچه در دل بود بجز محبوب همه‌را محو کند.

(۳۴۵)

عبدالله‌ابن المبارک ـ رحمةالله علیه ـ گوید هر که را محبت دادند و بر قدر محبت وی را خشیت ندهند او فریفته باشد.

(۳۴۶)

ابن‌مسروق گوید سمنون رادیدم درمحبت سخن‌می گفت، قنادیل مسجد پاره پاره می گشت.

(۳۴۷)

ابوموسی ـ رضی‌الله عنه ـ گوید رسول را ـ صلی‌الله علیه‌و سلم ـ گفتند مردی قومی را دوست دارد و بدیشان نرسد؟ گفت‌مرد با آن بود که دوستش دارد.

(۳۴۸)

بوعثمان حیری گوید ازابوحفص شنیدم که گفت بیشتر فساد احوال از سه‌چیز خیزد: از فسق عارفان، و از خیانت محبان، و از دروغ مریدان.

فسق عارفان فرا گذاشتن گوش‌وچشم و زبان بود به‌اسباب دنیا و منافع آن،

و خیانت [۱۳۵] محبان اختیار هواء ایشان بود بر رضاء

حق تعالی بدانچه پیش آید ،

و دروغ مریدان که ذکر خلق و رویت ایشان بر ذکر حق‌تعالی و رویت او غلبه کند.

(۳۴۹)

و گفته‌انـد محبت ایثار است ، چنانکه زن عزیز مصر گفت چون در دوستی یوسف علیه‌السلم ـ به نهایت رسید گناه همه با جانب خود آورد. گفت «انا راودته‌عن‌نفسه» ، آن همه من کردم که او را به خود دعوت کردم، برخویشتن به خیانت گواهی داد.

(۳۵۰)

جنید گوید ـ رحمة‌الله علیه ـ چون محبت درست گردد شرط ادب برخیزد.

(۳۵۱)

بندار بن‌الحسین[1] گوید مجنون را به‌خواب دیدم. گفتم خدا با تو چه کرد؟ گفت مرا بیامرزید و حجتی گردانید مرا بر محبان.

(۳۵۲)

شبلی ـ رحمة‌الله علیه ـ گوید محب اگر خاموش شود هلاک گردد ؛ و عارف اگر خاموش نباشد هلاک شود.

(۳۵۳)

بویعقوب [۱۳۶] السوسی گوید محبت درست نیایـد مگر به بیرون آمدن از دیدن محبت، و به دیدن محبوب نیست شدن .

---

۱ ـ اصل : الحسینی

(۳۵۴)

بوسعید خراز گوید رسول را ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ خواب دیدم. گفتم یا رسول‌الله معذورم دار که دوستی خدا مرا مشغول کرده است از دوستی تو . گفت‌یا باسعید هر که خدا را دوست دارد مرا دوست‌داشته باشد.

(۳۵۵)

رابعه مناجات می کرد که الهی هر دل که ترا دوست دارد ، بسوزی! هاتفی آواز داد که ما چنین نکنیم . به ما گمان بد مبر.

(۳۵۶)

محمدبن‌الفضل گوید محبت دور افتادن همه محبتها است از دل مگر محبت محبوب .

(۳۵۷)

بعضی گفته‌اند محبت تشویشی باشد در دلها ازمحبوب‌خویش.

(۳۵۸)

ابوالقاسم نصرآبادی گوید که محبتی بود که موجب اونجات باشد از قتل، و محبتی بود که موجب او خون ریختن بود. [۱۳۷]

(۳۵۹)

یحیی معاذ ـ رحمة‌الله علیه ـ گوید که محبت آن است که به احسان زیادت نگردد و به بلا کم نگردد .

(۳۶۰)

و گفته‌اند محبت عاجز کند دل را از ادراك و منع کند زبان‌را از عبارات.

(۳۶۱)

سهل بن عبدالله ـ رحمة‌الله علیه ـ گوید محبت موافقت حق است در همهٔ احوال و ملازمت این موافقت در اعمال و احوال .

(۳۶۲)

جنید را ـ قدس‌الله روحه ـ پرسیدند که حقیقت‌حدوث‌محبت چیست؟ گفت آن‌که صفات محبوب جای صفات محب بگیرد تا از محب هیچ اثر نماند. چون این حاصل شود محبت صادق گردد.

و نشان این‌صدق آن بود که اگرهمه بلاهای عالم جمع کنند و بدان محب فرستند هزیمت نشود، وازنعرهٔ دوستی کم‌نکند.

(۳۶۳)

علی‌بن سعیدالعطار چنین حکایت کرد که وقتی می گذشتم شخصی‌را دیدم در گوشه‌ای افتاده، دست و پای بریده واعضاء [۱۳۸] او تباه شده. زنبوران گوشت ازوی جدا می کردند. من آنجا رفتم ، نیک در وی تأمل کردم، هیچ عضوی از وی بی‌علتی‌ندیدم. گفتم ای جوانمرد چه حال است؟

گفت این‌چه دلیری است که می کنی . به‌چه قوت مرا رحمت کردی که بامحبوب خود انسی دارم که بار رحمت تو نتوانم کشیدن . دوست‌بامن به‌مراد خودکار می کند. تسلیم‌شده‌ام به هرچه کند.

گفتم ای جوانمرد این‌دوستی دردل تو بااین همه رنج بر جای است؟

بخندید و گفت به عزت و جلال محبوب من که اگر اجزاء مرا

ازیکدیگر جدا کند یک ذره دوستی او از دل خود جدا نکنم. رنج بر کالبد است، ومحبت باجان. باهم چه نسبت دارد!

(۳۶۴)

ابوالحسن نوری ـ رحمة‌الله علیه ـ را پرسیدند از محبت، گفت محو ارادت وسوختن حاجت.

(۳۶۵)

بایزید ـ قدس‌الله روحه ـ را پرسیدند [۱۳۹] ازمحبت، گفت بسیار ازخود به اندک برداشتن، واندک از دوست به بسیار برداشتن.

(۳۶۶)

قرشی ـ را رحمة‌الله علیه ـ پرسیدند که نشان محبت چیست؟ گفت نشان حقیقی آن است که محب خودرا بکلی به محبوب بخشد تاهرچه خواهد کند وبر وی هیچ اعتراض نکند.

(۳۶۷)

شبلی را ـ قدس‌الله روحه ـ به بیمارستان باز داشتند. جماعتی نزدیک او رفتند. وی پرسید که شما کیانید؟

گفتند دوستان توایم.

دست فراز کرد وسنگ بدیشان می‌انداخت. آن جماعت بگریختند. شبلی بخندید. گفت اگر راست می گویید مگریزید که محب صادق از محبوب نگریزد.

(۳۶۸)

حق‌تعالی به عیسی ـ علیه‌السلام ـ وحی فرستاد که برمن رازدل بنده مخفی نیست وبردل بندهٔ خود اطلاع کنم. هردل که ازمحبت دنیا

خالی است درآن دل محبت خود نهم وهر دل که به‌محبت حق تعالی [۱۴۰] آراسته شد هرچه ازوی رود برهمهٔ اعمال مقربان مقدم شود.

یحیی معاذ رازی ـ رحمةالله علیه ـ گوید یک ذره محبت در دل‌من بهتر از عبادت هفتاد ساله.

(۳۶۹)

محبت چنان باید که بی‌غرض‌بود. از آنکه‌هر محبت که‌به‌غرض بود معلق باشد به‌علت. چون آن علت برسد آن محبت نیز برسد. و آن هوسی باشد، نه‌محبت بود.

(۳۷۰)

سوسی ـ رحمةالله علیه ـ گفته است حقیقت آن است که محب خطر خویش فراموش کند، واز محبوب خود حاجت نخواهد.

(۳۷۱)

ابوالقاسم نصرآبادی ـ رحمةالله علیه ـ گفته است حقیقت محبوبی سکون است در همه‌باب. نزدیک بزرگان معرفت‌مقدم بوده است.

(۳۷۲)

اما سمنون ـ رحمةالله‌علیه ـ محبت‌را برمعرفت مقدم گردانیده است، از آنکه به‌هیچ احوال هرچیزی که تعلق به‌انسانیت دارد در [۱۴۱] گنجد. امامحبت غیرتی دارد که‌چون در دلی نزول کند اجازت ندهد که هیچ‌غیری بااو مقاومت ومواظبت نماید.

(۳۷۳)

حق ـ سبحانه وتعالی ـ به داود ـ علیه‌السلام ـ وحی کرد که حرام کردم محبت‌خود بردلهایی که بامحبت‌من محبتی دیگر یاد کنند.

هردل که دعوی من کرد آنگه به دیگری نگرست در من خاین شد. و محبت من امانتی است، هرتصرف که در وی کنی خیانت‌است.

(۳۷۴)

و رسول - صلی‌الله‌علیه وسلم - گفته‌است خاین ازما نیست.

(۳۷۵)

پس شرط محبت آن‌است که جوهر محبت خودرا صیانت کند تاهیچ غباری بروی ننشیند که فسادی که به‌احوال بنده راه‌یابد آن‌بود که درمحبت خیانت دارد . هر محب که بدون محبوب خود آسایشی یابد آن محب خاین است .

(۳۷۶)

وآن مشاهدت که یاد کرده آمد قدر او در محبت توان دانست [۱۴۲]که محب مستی است که جز به‌مشاهدت محبوب هشیار نشود. ومستی که ازمشاهدت آید وصف نتوان کرد، وهرگز هشیار نشود و این خودکاری دیگر است، همه‌احوال مقدمهٔ آن است ومحبت نتیجهٔ او، ونتیجهٔ محبت‌سماع است و اندران سخن گوییم.

فصل پنجم

در سماع

(۳۷۷)

بدان که شریفتر احـوال وعزیزتر اوقات که از حق‌تعالی‌به‌بنده رسد سماع است، وهیچ درجه از درجـهٔ روحانی عالی‌تـر از سماع نیست. ازآن که مردم درین‌عالم غریب‌اند.

(۳۷۸)

هروقت باید که از پیوندگاه اصلی بشاشت آید که آدمی ضعیف‌الحال است، بی‌وسیلتی آن نصیب نیابد و آن وسیلت درسماع است، وهیچ وسیلتی عظیم‌تر از سماع نیست.

(۳۷۹)

و آنکه در آن‌مقدمات گفته شد حاصل نگردد مگر به‌سماع که جمعیت به‌ظاهر وباطن [۱۴۲] غالب گردد.

(۳۸۰)

وهرچه ازمنظومات ومنثورات به‌وی رسد، وهم پاک‌اوبه‌مدد همت تتبع آن بکند ازشنیده، پس‌آن‌تحصیل را وجد گویند.

(۳۸۱)

اگر ازآن وجدی که‌درباطن حاصل‌شودشمه[ای]به‌ظاهر رساند کالبد درلذت ادراک‌نسیم روحانی حرکتی‌کند آنرا حال خوانند.

(۳۸۲)

اهل طریقت را سماع لابداست، ازآنکه مدد روح و طراوت وقت وجمعیت خاطر وفراغت دل درسماع توان یافت وبرهان کمال حیات ونشان اقبال وقت ادراک‌لذت سماع است. وهرکس که ازوی بهره ندارد حواس باطن او مختل است، وهرکه‌را خلل به‌حواس راه یافت میان‌او و بهایم فرق نماند.

(۳۸۳)

اسماعیل‌ابن‌علیه گفت با شافعی ـ رحمة‌الله علیه ـ می‌رفتیم .

کسی‌چیزی می گفت. او گفت بیاتا آنجا شویم. آنجا رفتیم وبشنیدیم.
ومرا گفت ترا خوش‌آمد؟ گفتم نه. گفت ترا حس نیست.

(۳۸۴)

درجات [۱۴۴] خلایق درسماع‌متفاوت است. بعضی‌را واجب
است شنیدن، وبعضی‌را لازم است ناشنیدن.

(۳۸۵)

ابوعلی‌دقاق ـ رحمةالله علیه ـ گفته است سماع عوام‌را حرام
است، وخواص‌را حلال، وخواص خواص راکه محققانند واجب.

(۳۸۶)

اماکسی راکه عادت شود واسیر صورت بود وی را از سماع
بهره شرک‌بود.

(۳۸۷)

وکسی راکه به‌ارادت شنود و مقبول صفت باشد وی را بهره
از سماع لذت باشد .

(۳۸۸)

وکسی‌که به‌حقیقت شنود وقدمگاه محبت دارد حاصل وی از
سماع توحید ومعرفت باشد.

(۳۸۹)

وهرکه را برحقیقت سماع وقوف افتاد وقت ذوق او موقوف
عادت وعبارت نباشد، بل‌که همیشه مستغرق حقیقت باشد.

(۳۹۰)

وکسی که اورا بر رموز واشارات واسرار وقوف نباشد وی‌را احتراز اولیتر که بزرگان گفته‌اند ظاهر [۱۲۵] سماع فتنه است ، و باطن وی عبرت.

(۳۹۱)

هر که شناسندهٔ اشارت ودانندهٔ رمز باشد به‌سر عبرت‌او رسد. وهرکه اسیرهوی[1] باشد به‌فتنهٔ او باز ماند.

(۳۹۲)

جنید ـ رحمة‌الله علیه ـ گفته است سماع‌را به‌سه چیز حاجت است: به‌زمان، ومکان، واخوان.

(۳۹۳)

و مقصود ازین هرسه تکلف ظاهر و کسره مردم و خلوت مکان نبوده است، بلکه مقصود او فراغت وقت وخلوت‌دل وجمعیت‌حواس ظاهر و حفظ خطرات باطن بوده است که چون کسی را این اسباب حاصل‌شد برخوردار گردد برآنچه شنود.

(۳۹۴)

واگر این قاعده مختل باشد هرحیلت و تکلف که سازد البته ذوق نیابد، ازآنکه سماع به‌باطن تعلق دارد واز وی جز اثری به‌ظاهر نرسد.

(۳۹۵)

بزرگان طریقت چنین گفته‌اند : سماع واردی است که از حق [۱۲۶] تعالی به دلی رسد وازاحوال غیبت بااو بگوید، وعهد ازل با

۱ـ اصل : هوا

او تازه کند. اماپذیرفتن دلها ازآن وارد بردونوع است:

بعضی باشند کـه قوت همت و صحت عزیمت برقبول حیات ایشان غالب باشد، هرچه بدیشان‌رسد پنهان ومتواری دارند. باطنشان درقوت استماع مات می‌شود وظاهرشان ساکن.

وبعضی باشند که فزع‌محبت وجزع جنون بردل ایشان‌مستولی باشد. چون لمعهٔ برق سماع در روزن دل ایشان بتابد قوت جزع بر سکون حرمت ترجیح گیرد. به‌تأثیر آن برق متحرک‌شود. انفعال در طبع‌او پیدا آید، به‌ظاهر نقل می‌کند . چشم را گریان کند به‌مدد آن برق غالب. وقت باشد که مستولی‌تر شود، زبان‌را درولوله آرد.وقت باشد که کاملتر شود وغلبهٔ حیرت ظاهر درتحیر باطن منعقد شود .

(۳۹۶)

چون [۱۴۷] محبت رایت همت زیادتی گیرد بـرخاستن و در گشتن و جامه دریدن و حرکت زیادتی کردن اثر آن باشد و این همه احوال عین سماع است وهیچ دل ازین‌احوال بی‌مدد سماع نست.

(۳۹۷)

پس معلوم شد که وجد دونوع‌است: ساکن ومتحرک. وهردو محض حق است.

(۳۹۸)

ودر حقیقت سماع وتفاوت وجد سخن بسیار است، این‌کتاب احتمال آن نکند که زیادت خوض نکرده‌ایم در بیان حقایق که غرض تصحیح احوال متصوفه بود بـه دلیل شرعی،هرکلمه‌ای را به‌دلیلی از

سنت مؤکد کردیم، وازشرح حقایق ونشر معانی تحرز نموده.

(۳۹۹)

و در سماع چند اشکال است که حل آن بـه اخبار اولیتر کـه به‌برهان عقلی. اول اباحت سماع است ودر رواداشتن وشنیدن اشعار واجازت حرکت. در وی‌اخبار آمده است:

(۴۰۰)

عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ روایت کند که [۱۴۸] روز عیدرسول صلی‌الله علیه وسلم ـ نشسته بود، کنیزکی حبشی درآمد وپیش رسول صلی‌الله علیه وسلم ـ قـولی آغـاز کرد . می گفت و دف می‌زد . امیرالمؤمنین عمر ـ رضی‌الله عنه ـ ازدرحجره به حدتی تمام درآمد گفت‌حجرهٔ رسول وآواز مزامیرا خواست که وی‌را زجر کند رسول صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت یاعمر بگذارکه هرقومی را عیدی است، و عید ما این‌است.

(۴۰۱)

دیگر روز فتح، رسول ـصلی‌الله علیه‌وسلم‌ـمی‌آمد. جماعتی پیش‌او باز آمدند ودف می‌زدند وشعر می‌خواندند که: « طلع‌البدر علینا ».

(۴۰۲)

و نیز پیش رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم‌ـشعرها خوانده‌اند ، انکار نکرده است.

(۴۰۳)

انس گوید ـ رضی‌الله عنه ـ که چون انصار خندق می‌کندند این ابیات می‌گفتند که شعر:

نحن‌الذی بایعوا محمداً   علی‌الجهادمالقینا ابداً[۱۴۹]

رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ایشان را جـواب داد و گفت:

لاهم الاعیش الاعیش‌الآخرة ، فاکرم الانصار و المهاجرة

لاهم ان[العیش]عیش‌الاخرة ، فاکرم الانصارو المهاجرة[۱]

این لفظ رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ شعر نیست لیکن به‌شعر نزدیک است.

(۴۰۴)

پیش رسول ـ صلی‌اللهعلیه‌وسلم ـ شعرها خواندندی، واو یاران را ازآن باز نداشتی.

(۴۰۵)

و روایت است که از صحابه شعر درخواستی تا بخواندندی.

(۴۰۶)

و نیز معاذ ـ رضی‌الله عنه ـ گوید که رسول را ـ صلی‌اللهعلیه و سلم ـ گفتم که اگر دانستمی که تو سماع می‌کنی آواز خویش را بیاراستمی.

واین حدیث دلیل‌است برجواز سماع سماع.

۱ـ ترجمهٔ قشیریه ص ۵۹۳ ، نسخهٔ موجود درست نمی‌نماید و به قیاس درست کردم.

(۴۰۷)

واما اشکالی دیگر رقص است و آن مسلم‌است. دراخبار آمده است که وقتی داود ـ علیه‌السلام ـ زبور می‌خوانـد حالتی بر وی غالب شد. بر پای خاست و گرد بر گشت.

(۴۰۸)

و نیز درتوریت آمده‌است که«شوقنا کم‌فلم تشتاقوا وزمزمنا کم [۱۵۰] فلم ترقصوا .»

(۴۰۹)

سعیدابن‌المسیب وقتی‌در کوچه‌ای‌از کوچه‌های‌مکه‌می گذشت عاص‌بن وایل‌السهمی قولی‌می‌خواند، دروی اثر کرد. ساعتی بایستاد وباری چندپای برمی گرفت وبرزمین می نهاد.

(۴۱۰)

یکی از بزرگان دین گوید که لذت‌کامل در هیچ حالت نتوان یافت الا درحالت سماع.

(۴۱۱)

هر گه که داود ـ علیه‌السلام ـ زبـور خواندن گرفتی پری و آدمی و وحوش و طیور به‌سماع بایستاندی . ووقتی چهارصد جنازه از مجلس او برداشتند که اندرسماع آوازفرو شده بودند که رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت ابوموسی الاشعری را، ـ رضی‌الله عنه ـ آوازی داده‌اند همچو آواز داود علیه‌السلام.

(۴۱۲)

اما نعره‌زدن دروقت آنکه چیزی خوش شنود که وقت او بدان خوش شود هیچ عیبی نیست که رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ وقتی این [۱۵۱] آیت می‌خواند : «فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید » ، نعره‌ای بزد و به گریستن ایستاد وبه‌ترک خواندن بگفت. پس نعره‌زدن دروقت آنکه چیزی خوش آید عیبی نیست.

(۴۱۳)

عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ روایت کند که یکی از خویشان به‌یکی ازانصار می‌دادند، رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ درآمد و گفت آن زن را به‌خانهٔ او فرستادی ؟

گفت فرستادم یارسول‌الله!

گفت هیچ کس باوی فرستادی که آنجا چیزی بر گوید از سماع؟

گفت نفرستادم یارسول‌لله.

رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت اگر کسی را بفرستادی که گفتی « آتیناکم فحیانا وحیاکم » بهتر بودی.

(۴۱۴)

جنید ـ رحمة‌الله‌علیه ـ گوید نزدیک سری سقطی ـ رحمة‌الله علیه ـ شدم.

گفت وقتی مردی‌را دیدم افتاده‌وازهوش بشده.

گفتم‌او را چه [۱۵۲] بوده است؟

گفتند آیتی ازقرآن بخواندند از هوش بشد.

گفتم بگو تا دیگر باره برخوانند. بخوانـدنـد. مرد باهوش آمد . مرا گفت توچه دانستی؟ گفتم چشم یعقوب ـ علیه‌السلام ـ به سبب پیراهن یوسف ـ علیه‌السلام تاریک شد، و هم به سبب پیراهن او روشن گشت. ووی را نیکو آمد از من و بپسندید.

(۴۱۵)

اما جامه پاره کردن معنی ندارد بلکه کراهیت است.

(۴۱۶)

در خبر است کـه وقتی داود ـ علیه‌السلام ـ آمـد و چیزی می گفت. یکی برخاست وجامه پاره کرد . جبرئیل ـ علیه‌السلام ـ آمد و گفت یا داود حق‌تعالی می گوید که آن را بگوی که دل را در دوستی ما پاره کنی بهتر از آنکه جامه برآواز داود.

(۴۱۷)

واحوال سماع را دلایل [۱۵۳] بسیار است از کتاب وسنت . این‌جا بدین‌قدر اقتصار کنیم تاآنچه لابداست بدین‌جماه حاصل آید و کتاب‌را به‌این‌قدر ختم کنیم.

(۴۱۸)

فترت روزگار عذرخواه است خلل وتقصیری راکه در سخن آمده است که همه‌چیزها درین وقت فاسدمزاج شده‌است. اگرتفاوت

معنی یاتبدیل کلمه‌ای باشد تعلق به‌انقلاب احوال دارد و اگر برمعنی رضا افتد تأیید الهیت ومدد عزت باشد.

* * *

تمت الکتاب المناقب الصوفیة
بحمدالله ومنه وحسن توفیقه
علی یدی العبد الضعیف النحیف الراجی
الی رحمة ربه الملک العلی
علی بن ترکانشاه بن علی
بصره الله بعیوب نفسه
فی شوال سنة ثمان وثمانین وسبعمائة
سنة ۷۸۸

سخنی در پایان

هنگامی که چاپ کتاب از نیمه گذشته بود چاپ فاضل گرامی آقای نجیب مایل هروی ازین کتاب پخش شد* . ایشان کتاب را بر اساس عکس نسخهٔ یگانه آن ، در کتابخانهٔ مرکزی و مرکز استاد دانشگاه تهران، چاپ کرده‌اند. عکس آن نسخهٔ گرانبهای یگانه سالها پیش برای کتابخانهٔ مذکور به‌درخواست ما و به‌اجازهٔ مالك محترمش استاد دانشمند آقای دکتر اصغر مهدوی تهیه‌شد تامورد استفاده همهٔ کسانی باشد که در آن کتابخانه به عکس نسخ کمیاب مراجعه می‌کنند. ضمناً در همان سالها از ایشان اجازه گرفته بودیم که متن را از روی خود نسخه به‌چاپ برسانیم تا این متن گرانقدر و ناشناخته دراختیار دوستداران باشد. ما زمانی به چاپ کتاب دست بردیم که از کار آقای مایل‌هروی آگاه نبودیم و بسیار روشن است که اگر ایشان ما را از نیت پسندیدهٔ خود آگاه کرده‌بودند و دست به کار چاپ نشده

---

* از انتشارات مولی (تهران، ۱۳۶۲).

بودیم، بدان دست نمی‌بردیم. اما چون کار ما به سرمایه و پذیرش آقای منوچهر زری‌باف مدیر محترم انتشارات‌منوچهری آغازشده‌بود رها ساختن آن درنیمه، کاری بود نادرست. جزین در دست بودن دوچاپ ازیك‌متن فارسی کهن‌دور از سود نیست.

دریغ آن است که‌حروف چاپ کنونی ما چنان که دلخواه تواند بود نیست . نمونه‌دهی چندباره برای چاپخانه گران بود و ازین‌روی نادرستیهایی چند درچاپ پیش‌آمده است . پس‌آوردن آن موارد را درینجا تاحدودی چارهٔ درست‌سازی متن می‌سازیم.

□ در شماره گذاری بندهای کتاب یکبار در صفحهٔ ۵۷ سه شماره ویك‌بار درصفحهٔ ۶۹ یك‌شماره اشتباه شده است.

□ نادرستیهای زیر را به صورتی که آورده‌ایم درمتن اصلاح فرمائید:

- ص ۹ س ۶ : خوزستان ۵۴۷ ،
- ص ۱۹ س ۱۹ : ۷۳ فتوحات در فقه است،
- ص ۲۱ س ۱۳ : «اذ» دیباچهٔ درةالتاج ،
- ص ۲۵ س ۱۲ : اگر چه درکتابهای ۱ تا ۹ ،
- ص ۲۶ س ۲۰ : در ۴۱۷ به نگارش درآمده است ،
- ص ۴۰ س ۱۸ : محافظت ،
- ص ۶۱ س ۱۵ : سهل‌بن عبدالله ،
- ص ۷۲ س ۱۷ : رضی‌الله‌عنه ،
- ص ۷۵ س ۲ : عدد ۱۳۰ باید میان سطر دوم و سوم قرار گیرد ،
- ص ۸۸ س ۳ : ربیعه و مضر (به ضاد درست است) ،
- ص۱۴۴س آخر: اسماعیل‌بن علیه .

عکس از

صفحات اول و اواسط و آخر

نسخهٔ خطی

فهرست نامهای متن

MAN-AQIB - al - SUFIYYA

A Sufic Text from VIth Century A H.

By

Qutb-al Din Abu-Mansur ibn-i Abu-al-Hasan Ardashir
ibn-i Mansur-i Sanji-ye I'badi-ye Marvi

Edited by

Muhammad Taqi Danish-Pajouh and Iraj Afshar

Tehran , 1984